

ملت سازی

چرا برخی کشورها یکپارچه می مانند

و برخی تجزیه می شوند؟

آندره اس ویمر

ترجمه

محمد رضا فدایی

www.ketab.ir

- سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
فروست
شابک
وضعیت فهرست نویسی
پادداشت
عنوان دیگر
موضوع
شناسه افزوده
رده بندی کنگره
رده بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی
- ویمر، آندریاس Wimmer, Andreas :
ملت‌سازی: چرا برخی کشورها یکپارچه می‌مانند و برخی تجزیه می‌شوند؟/ آندریاس ویمر
ترجمه محمدرضا فدایی
تهران: شیرازه کتاب ما، ۱۴۰۲.
۴۷۳ ص.
مجموعه مفاهیم علوم اجتماعی؛ ۱۴.
۹۷۸-۶۲۲-۵۳۴۶-۳۹۰۰
لیبا
عنوان اصلی: Nation building : Why Some Countries Come Together
While Others Fall Apart, 2018.
چرا برخی کشورها یکپارچه می‌مانند و برخی تجزیه می‌شوند؟
رشد سیاسی Political Development
فدایی، محمدرضا، ۱۳۵۶- مترجم
JAV1
۰۱۱۳۲۰
۹۵۲۵۰۰۱



مکت سازی

چرا برخی کشورها یکپارچه می‌مانند
و برخی تجزیه می‌شوند؟

نویسنده: آندریاس ویمر

مترجم: محمدرضا فدایی

انتشارات: شیرازه کتاب ما

چاپ: پردیس دانش

تیراژ: ۵۵۰ نسخه

چاپ اول: فروردین ۱۴۰۳

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تلفن: ۸۸۹۵۲۲۹۷ فکس: ۸۸۹۵۱۶۹۱

همراه: ۰۹۳۶-۹۵۰۰۱۸۲

سایت: www.shirazehketab.com

این کتاب ترجمه‌ای است از

Nation Building

Why Some Countries Come Together

While Others Fall Apart

Andreas Wimmer, Princeton University Press, 2018

www.ketab.ir

فهرست مطالب

۱۱	یادداشت دیر مجموعه
۱۵	پیش درآمد
۲۱	مقدمه
۲۱	چرا ملت‌سازی؟
۲۳	مدرن‌سازی پژوهش درباره مدرنیزاسیون
۲۶	اهمیت ملت‌سازی
۳۱	چکیده فصول کتاب
۲۷	ترسیم دیدگاه کتاب حاضر
۵۳	فصل اول: نظریه رابطه‌مندی و روش پژوهش متداخل
۵۳	تعریف ملت‌سازی
۷۵	روش پژوهش متداخل
۸۷	فصل دوم: نهادهای داوطلب
۸۷	سوئیس در قیاس با بلژیک
۸۸	سوئیس

- ۱۰۳ بلژیک: از قوم‌سالاری فرانسوی تا همزیستی دو ملیتی
- ۱۱۶ نتیجه‌گیری
- ۱۲۱ فصل سوّم: کالاهای عمومی
- ۱۲۱ بوتسوانا در قیاس با سومالی
- ۱۲۳ بوتسوانا، فرانسه آفریقا
- ۱۵۶ سومالی: تاریخ ملت‌نابودسازی
- ۱۸۵ فصل چهارم: یکپارچگی ارتباطی
- ۱۸۵ چین در قیاس با روسیه
- ۱۸۶ فقدان ملی‌گرایی زبانی در چین
- ۲۲۲ روسیه، زندان ملت‌ها
- ۲۶۳ فصل پنجم: یکپارچگی سیاسی
- ۲۶۳ شواهدی از سرتاسر جهان
- ۲۶۵ مرحله اول: تبیین یکپارچگی قومی - سیاسی
- ۳۰۱ مرحله دوم: دولت‌سازی و توسعه سیاسی
- ۳۰۷ مرحله سوّم: عوامل مؤثر بر دولت‌بودگی موروثی
- ۳۱۶ نتیجه‌گیری
- ۳۱۹ فصل ششم: یکی‌انگاری با کشور
- ۳۱۹ بر اساس پیمایش‌های جهانی
- ۳۲۰ گمانه‌زنی نظری درباره تأثیر پیکره‌بندی قدرت بر غرور ملی
- ۳۲۷ سایر دیدگاه‌ها
- ۳۳۲ داده‌ها و معیارها
- ۳۴۱ نتایج
- ۳۴۸ نتیجه‌گیری

فصل هفتم: آیا تنوع مخرب است؟ ۳۵۱

تنوع مخرب ۳۵۲

درون‌زایی تنوع ۳۵۶

مرحله اول: تبیین عرضه کالاهای عمومی ۳۵۷

مرحله دوم: تبیین افتراق قومی ۳۷۱

نتیجه‌گیری ۳۷۶

فصل هشتم: آثار خط‌مشی‌گذاری و درس‌های افغانستان ۳۷۹

دلایلی برای خوشبینی: روند جهانی فراگیری ۳۷۹

دلایل دیگری برای خوشبینی: خروج از مسیر پیش‌بینی‌شده ۳۸۳

بهبود دموکراسی و رفع نزاع؟ ۳۸۷

تأمین کالاهای عمومی و ملت‌سازی: درس‌های افغانستان ۳۸۸

نتیجه‌گیری ۳۹۱

پیوست‌ها ۴۰۱

منابع و مآخذ ۴۴۷

فهرست اعلام ۴۶۹

یادداشت دیر مجموعه

در بحث پیرامون پایداری و ماندگاری کشورها یا در مقابل، شکست و فروپاشی آنها، مفهوم دولت-ملت، عنصر مرکزی اغلب تحلیل‌ها و پژوهش‌ها را تشکیل می‌دهد. دولت-ملت یعنی آن نظام سیاسی مدرنی که از پایان قرن هجدهم میلادی همچون نظام جایگزین ساختارهای سیاسی قدیمی-اعم از امپراطوری‌ها و پادشاه‌نشین‌ها- مطرح شد و در فاصله ۲۰۰ سال به نظام سیاسی غالب در جهان تبدیل گشت. با اینهمه در اکثر قریب به اتفاق این پژوهش‌ها بخش اول مفهوم دولت-ملت یعنی همان دولت همواره مقامی شامخ‌تر از بخش دوم یعنی ملت دارد و عنصری تعیین‌کننده‌تر در این مفهوم به‌شمار می‌رود. از این‌رو بحث‌ها عمدتاً بر سر توان اقتصادی دولت‌ها هستند در تأمین کالاهای اساسی، امکانات به‌کار گرفته‌شده توسط آنها برای تضمین برخورداری آحاد ملت از حقوق شهروندی، قابلیت‌های یک دولت برای بسیج قدرت و اقتدار لازم به‌جهت تأمین امنیت شهروندان و حفاظت از تمامیت ارضی کشور و دیگر توانایی‌هایی نظیر میزان موفقیت حاکمان در برپایی یک دیوانسالاری کارآمد. به‌طور خلاصه بحث عمدتاً بر سر توانایی ساخت یک دولت مدرن است تا آن ملتی که قرار است این دولت بر آن حکم براند. کتاب حاضر با تأکید و تمرکز بر بخش دوم مفهوم دولت-ملت استثنایی است بر این قاعده.

تمرکز بر عنصر ملت در مفهوم دولت-ملت به این معنا نیست که بخشی از

مباحث مطروحه بر سر دولت و توانایی وی در توزیع کالاها و خدمات، امنیت شهروندان، گسترش راه‌ها و شیوه‌های ارتباطات ملی، هدایت برنامه‌های توسعه و دیگر ویژگی‌های یک دولت مدرن نباشد. بلکه بحث بر سر آن است که همه این قابلیت‌ها و خط‌مشی‌گذاری‌ها از منظر چگونگی تأثیرگذاری، حفظ و حراست و گسترش احساس تعلق آحاد مردم به یک ملت واحد مورد توجه قرار گرفته و سنجیده می‌شوند و نه به‌عنوان مثال صرف بالا بردن تولید ناخالص ملی، تولید سرانه ثروت، میزان صادرات یا سطح فناوری در یک کشور. به این معنا، قدرت، اقتدار یا توان بالقوه یک دولت، آن قابلیت‌است در این نهاد حکمرانی که زندگی آحاد مردم زیر یک سقف را میسر می‌سازد. احساس تعلق به یک ملت با معیارهای مختلفی سنجیده می‌شود که هم توسط نویسندگان کتاب مورد کاوش قرار گرفته‌اند و هم توسط سایر پژوهشگران مطرح بوده‌اند و خلاصه‌ای انتقادی از کاربردهای‌شان در کتاب ارائه شده است. تحلیل و ارزیابی نقش نهادهای داوطلب یا- آنگونه که در سایر پژوهش‌ها از آنان نام برده می‌شود- نهادهای مدنی نیز از همین منظر در این کتاب مورد توجه قرار می‌گیرند و نقش آنها در ملت‌سازی است که بحث اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد و نه به عنوان مثال کارکرد آنها در حفظ استقلال حوزه‌هایی از جامعه که دولت بر آنها تسلطی ندارد. به طور مشخص در تمامی کتاب، بحث بر سر تأثیر عوامل مختلف اعم از فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است بر حفظ یکپارچگی سیاسی کشور و اینکه این یکپارچگی در چه شرایطی محقق می‌شود. شرایطی که می‌توان آنها را دست‌کم به دو بخش تاریخی یعنی ناظر بر گذشته و به‌روز یعنی ناظر بر اینجا و اکنون تقسیم کرد.

وجه تاریخی بحث به دو طریق مورد کندوکاو قرار می‌گیرد: طریق نخست مشتمل است بر میزان دولت‌بودگی ساختار حکمرانی در یک کشور پیش از قرن نوزدهم میلادی یعنی پیش از آنکه با ورود روزافزون قشرهای مختلف مردم همچون شهروندان صاحب حق، سیاست به امری توده‌ای تبدیل شود؛ و وجه دوم همان چیزی است که ماکس ویر از آن به‌عنوان تاریخ سیاسی مشترک جوامع صحبت می‌کند. جوامعی که هرچند هم به‌معنای مدرن آن به یک ملت تبدیل نشده‌باشند، اما هم زندگی روزمره و هم سرنوشت‌شان به‌نحوی سیاسی به یکدیگر

گره خورده است: خواه بدان آگاه باشند و خواه نه، و چه آن را به واسطه جنگ تجربه کرده باشند یا در ادوار صلح به آزمون گذاشته باشند. به عبارت دقیق تر وجه تاریخی ماجرا مؤید جامعه‌ای است که تبلور همبستگی‌های زیسته‌اش است و تقدیر سیاسی مشترکش.

وجه اینجایی و اکتونی بحث از پیچیدگی‌های بیشتری برخوردار است و تمامی آن عوامل و عناصری را پوشش می‌دهد که موجبات یک اتحاد سیاسی پایدار را فراهم می‌آورند. عوامل و عناصری که نویسنده آنها را ذیل سه سرفصل منابع، ساختارها و ارتباطات دسته‌بندی می‌کند و از طریق کنکاش در متون تحلیلی و توصیفی، آمارها و نظریه‌پردازی پیوند هر یک را با ملت‌بودگی می‌سنجد.

مراد ثقفی

پیش درآمد

من نوجوانی‌ام را در شهری کوچک در حاشیه رود راین در شمال سوئیس گذرانده‌ام. شهر ما از شمال با آلمان هم‌مرز است. این مرز در برخی جاها با رود راین در یک راستا قرار دارد، در برخی جاها از آن دور می‌شود و در برخی جاها نواحی کوچکی از قلمروی آلمان را که در خاک سوئیس محصور است در بر می‌گیرد. در این منطقه، انواع پادشاهی‌های کوچک قرون وسطایی و ملک‌های کلیسایی وجود داشتند که از سده ۱۶ تا ۱۹ میلادی از بین رفتند و منطقه بین دو دولت-ملت تقسیم شد. برخلاف سایر نقاط اروپا که در نتیجه جنگ، مرزهای عمدتاً روشن و مشخص دارند، روند فروپاشی در این منطقه بدون جنگ بود. نتیجه اینکه امروز در آنجا شاهد مرزهای پر پیچ و خم هستیم.

کمی که بزرگ‌تر شدم، همراه با دوستانم قایق چوبی را به آب می‌زدیم و به دنبال جایی می‌گشتیم تا آتش روشن کنیم، جوجه یا گوشتی به سیخ بزنیم، چیزی بنوشیم و آهنگ‌های باب دیلن و بوسا نوا را با گیتار بنوازیم. در این اثنا بعضاً کسی را می‌دیدیم که از لای درخت‌ها به سمت ما می‌آید. نمی‌دانستیم در کدام طرف مرز هستیم. می‌بایست منتظر مرزبان‌ها می‌ماندیم تا از لباس آنها متوجه شویم در سوئیس هستیم یا آلمان. مرزبان‌ها معمولاً نزدیک می‌آمدند و چند کلمه‌ای با ما هم‌کلام می‌شدند. هیچ وقت از ما مدرک شناسایی نخواستند. البته سنگ‌هایی که از

جنگ جهانی دوم در کرانه سوئیس راین به جا مانده بودند، به ما می‌گفتند در گذشته‌های نه چندان دور اوضاع بر این منوال نبوده، اما در اوان زندگی ما به نظر می‌آمد مرزهای ملی کمابیش بلاموضوع هستند.

در سوئیس، مرزهای قومی نیز این‌گونه بودند. در نوجوانی هیچ‌گاه احساس نکردیم روابط و مناسبات فرانسه‌زبان‌ها، آلمانی‌زبان‌ها و ایتالیایی‌زبان‌ها در نقاط مختلف کشور رنگ و بوی سیاسی دارد. یقیناً اگر در بلژیک، کانادا یا اسپانیا بودیم، وضعیت این‌طور نبود. در دورهٔ دبیرستان غالباً با شور و حرارت دربارهٔ فمینیسم، سوسیال دموکراسی و محافظه‌کاری بحث می‌کردیم. گرچه انواع گروه‌های تروتسکیست، مائوئیست، بنیادگرای پروتستان و هیپی مسیحی به مدرسه ما رفت و آمد داشتند، اما هیچ‌کدام چندان اشاره‌ای به هویت‌های قومی نمی‌کردند و ما این احساس را نداشتیم که مسئلهٔ سیاسی خاصی در مورد پس‌زمینهٔ قومی مشترک ما سوئیس‌های آلمانی‌زبان وجود دارد که باید به آن پرداخت.

روزنامه‌ها مدام نتایج همه‌پرسی‌ها را منتشر می‌کردند - در سوئیس، دموکراسی مستقیم وجود دارد. اما مطلب خاصی دربارهٔ سیاست قومیتی در آنها یافت نمی‌شد: هیچ‌کدام از احزاب سیاسی ادعای نمایندگی هیچ یک از سه گروه قومی-زبانی را نداشتند؛ هیچ جنبش سیاسی‌ای وجود نداشت که فرانسه‌زبان‌ها یا آلمانی‌زبان‌ها را با هدف تأمین منافع مشترکشان گرد هم بیاورد؛ وقتی دولت مرکزی می‌خواست وزیری را تغییر دهد، همه می‌دانستند این کار به نحوی خواهد بود که توازن گروه‌های زبانی را بهم نزنند. باینحال، بعضاً نتیجهٔ همه‌پرسی سراسری با گروه‌بندی‌های زبانی انطباق می‌یافت و موجب نگرانی می‌شد - فرانسه‌زبان‌ها غالباً بیشتر از آلمانی‌زبان‌ها و ایتالیایی‌زبان‌ها به گزینه‌های دولت‌گرا و اروپامدار رأی می‌دهند و کمتر از آنها از گزینه‌های ضد‌مهاجرتی حمایت می‌کنند. اما در همه‌پرسی بعدی معمولاً گروه‌بندی قبلی به هم می‌خورد و الگوی صف‌آرایی تغییر می‌کند. کوتاه‌سخن آنکه در صحنهٔ سیاسی سوئیس، تمایزات قومی چندان موضوعیتی نداشت.

این وضعیت برای من بدیهی بود، تا وقتی که آگاهی‌ام از جهان خارج بیشتر شد و متوجه شدم در اقصی نقاط جهان، دلیل خیلی از نزاع‌های سیاسی، تمایزات قومی

است. با حیرت از خود می‌پرسیدم چرا گویشوران والونی و فلاندری در بلژیک مدام در نزاع با یکدیگرند؟ چرا پروتستان‌های ایرلند شمالی، کاتولیک‌ها را شهروند درجه دو می‌دانند و معتقدند باید باتون پلیس بالای سر آنها باشد؟ چرا صرب‌های بوسنی برای پیوستن به همقوم‌هاشان در شرق رود درینا (حدفاصل بوسنی و صربستان) وارد جنگ خونین می‌شوند؟ کدام عقل سلیمی، نظامی مثل آپارتاید را که اکثریت سیاه‌پوست را به چشم مستعمره‌نشین می‌نگریست و اقلیت سفیدپوست را بر آنها حاکم کرده بود، مشروع و کارکردی می‌دانست؟ چرا برخلاف سوئیس، در سایر کشورها تفاوت‌های قومی یا نژادی، امری عادی و بهنجار نیست؟

بعدها این تحجیر کمابیش ساده‌لوحانه جای خود را به کاوش نظام‌مند داد. هنگام تحصیل در مردم‌شناسی و بعدها جامعه‌شناسی می‌خواستم بدانم چرا برخی کشورها علیرغم تمایزات قومی یکپارچه می‌مانند و بازنمایی سیاسی گروه‌های کوچک و بزرگ در دولت ملی را می‌پذیرند؟ چرا در برخی کشورها شاهد این فراگیری نیستیم و حتی تعدادی از آنها به افراط می‌گرایند و به قوم‌سالاری نژادی آفریقایی جنوبی پهلو می‌زنند؟ چرا برخی کشورها مثل بلژیک در نتیجه گسل‌های قومی در آستانه فروپاشی قرار دارند؟ چرا کشورهایی مثل عراق دچار نزاع و جنگ هستند؟ آیا مسئله به تاریخ مربوط است؟- در برخی کشورها مثل سوئیس، گروه‌های متنوع با الحاق داوطلبانه به یکدیگر کشور واحدی تشکیل دادند اما در برخی مثل آفریقای جنوبی، یک گروه به لحاظ تاریخی بر گروه‌های دیگر مسلط بوده است. آیا مسئله به دموکراسی مربوط است؟- پیشینه طولانی برگزاری انتخابات مسالمت‌آمیز در سوئیس و هندوستان نشان از گرایش اقلیت‌ها به مشارکت در سیاست ملی این کشورها دارد.

دو دهه است که این چالش فکری، ذهن مرا به خود مشغول کرده است. برای گره‌گشایی از آن به سراغ مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی رفته‌ام و انواع روش‌ها، اعم از تحلیل جامعه آماری بزرگ، مطالعات موردی-تاریخی خرد و ... را به کار بسته‌ام. از دل این تلاش، چند کتاب بیرون آمده است. کتاب حاضر که جدیدترین کتاب از این مجموعه چهارتایی است و امیدوارم آخرینش باشد، به برخی موارد حل‌ناشده در سه کتاب قبلی می‌پردازد. در طرد مکتب‌گرایانه و

تعارض‌های قومی،^۱ تغییر معنای مرزهای قومی، نژادی و ملی در نتیجه اتکای مشروعیت سیاسی بر اصول ملی‌گرایانه را بررسی کرده‌ام: دولت باید به نام مردمی که در چارچوب ملی تعریف می‌شود حکومت کند، نه به نام چیزی دیگر یا سلسله و خاندان. این امر سبب شد سلسله‌مراتب‌های سیاسی جدیدی بین گروه‌ها شکل بگیرند و انواع قدیمی لایه‌بندی اجتماعی که به‌عنوان مثال، میزان اموال و دارایی اشخاص را ملاک قرار می‌دادند کنار بروند. در آن کتاب برای آنکه نشان دهم این تحول در اقصی نقاط جهان مصداق دارد، به بررسی چند کشور - سوئیس، عراق و مکزیک - که وجه اشتراک کمی با یکدیگر دارند پرداختم.

موفقیت یا شکست ادغام سیاسی فراقومی سبب می‌شود طرد قومی و نژادی صورت جدید و متفاوت به خود بگیرد: (الف) اگر در فرایند ملت‌سازی، مرزهای ملی پا بر جا بمانند (مثل سوئیس)، آن‌وقت مهاجران از حقوق اولیه شهروندی محروم می‌شوند، (ب) اگر ملت‌سازی شکست بخورد و اتحادهای سیاسی فراگیر شکل نگیرند (مثل عراق و مکزیک پیشاتقلاب)، اقلیت‌های قومی درون‌مرزی از حقوق اولیه بی‌نصیب می‌مانند. به اعتقاد من، مدرنیته جنبه تاریکی دارد که عبارت است از وجود سلسله‌مراتب سیاسی بین شهروندان و خارجی‌ها و بین اکثریت‌ها و اقلیت‌های قومی. نظریات قدیمی و جدید که بر ماهیت باز و جهانشمول جوامع در عصر مدرن تأکید دارند عمدتاً این سوئه تاریک را نمی‌بینند. کتاب فوق‌الذکر حاوی برخی فرضیات درباره دلیل توفیق ملت‌سازی در کشورهایی مثل سوئیس و شکست آن در کشورهای مثل عراق است. با اینحال، کتاب حاضر از چشم‌اندازی بسیار وسیع به بررسی این موضوع می‌پردازد.

کتاب دوم از مجموعه چهارتایی یعنی *مرزبندی قومیتی*،^۲ موضوعات کلان-سیاسی کتاب اول را کنار گذاشته و تأثیر مرزهای ملی، قومی و نژادی بر زندگی روزمره را مطالعه کرده: وقتی افراد برای بازشناسی و کسب قدرت به مذاکره با

1. Wimmer, Andreas. 2002. *Nationalist Exclusion and Ethnic Conflicts: Shadows of Modernity*. Cambridge: Cambridge University Press.

2. Wimmer, Andreas. 2014. *Ethnic Boundary Making: Institutions, Networks, Power*. New York: Oxford University Press.

[نشر هشتمین بار کتاب ماه این کتاب را با عنوان *مرزبندی قومیتی: نهادها، قدرت و شبکه‌ها* با ترجمه محمدرضا فدایی در سال ۱۳۹۶ منتشر کرده است (مترجم).]

یکدیگر می‌پردازند، کدام مقوله‌های قومی، نژادی و ملی دارای موضوعیت و مشروعیت قلمداد می‌شوند. در اینجا انواع مرزها شکل می‌گیرند و شکل‌گیری آنها بستگی به آن دارد که (الف) بین افراد از لحاظ قدرت و منابع چقدر تفاوت وجود دارد و (ب) آیا آنها در این‌باره توافق دارند که چه کسی به کدام مقوله تعلق دارد یا نه. این مرزبندی‌های جدید ممکن است وجه سیاسی به خود بگیرند، تبعیض‌آلود باشند، فرهنگ‌های کمابیش مشابه را از هم جدا کنند، تا مدت‌ها دوام بیاورند یا سریعاً ناپدید شوند.

مرزبندی قومیتی به این موضوع نمی‌پردازد که آیا قومیت، حقیقتی هستی‌شناختی و پدیده‌ای ازلی است یا «برساخته»، بلکه از لزوم بررسی نظام‌مند قومیت سخن می‌گوید. برخی فصول آن کتاب با تمرکز بر موضوعات مختلف و به‌کارگیری انواع استراتژی‌های روش‌شناختی، به پژوهش تجربی درباره قومیت می‌پردازند. با اینحال، در کتاب مذکور به دو پرسش نپرداخته‌ام: (الف) چرا در برخی مرزبندی‌ها، سلسله‌مراتب قدرت شکل می‌گیرد و (ب) چرا برخی مرزها با گذر زمان کمابیش ثابت می‌مانند.^۱ کتاب حاضر برای پوشاندن این خلاء به این موضوع می‌پردازد که در کدام شرایط، سلسله‌مراتب قومی-سیاسی شکل می‌گیرد و موجب تداوم تمایزات قومی می‌شود و در کدام شرایط، سلسله‌مراتب مسطح به وجود می‌آید و افراد را به زدودن مرزها ترغیب می‌کند.

کتاب سووم یعنی امواج جنگ^۲ به موضوعات کلان-سیاسی کتاب اول بازمی‌گردد. رواج اصل خودفرمانی ملی موجب جنگ‌های بی‌شمار در نقاط مختلف جهان شد و امپراتوری‌ها را یکی پس از دیگری برانداخت. با اینهمه، جریان غالب پژوهش‌چندان به نقش ملی‌گرایی به‌عنوان محرک اصلی این فرایند نمی‌پردازد. ملی‌گرایی، سلسله‌مراتب قومی-سیاسی امپراتوری‌ها را «سلطه خارجی‌ها» خواند و از آن مشروعیت‌زدایی کرد. اگر توازن قدرت به نحوی بود که ملی‌گراها

۱. به این موضوع در فصل آخر کتاب مرزبندی قومیتی اشاره کرده‌ام که با انتقاد مارا لاومن همراه شده است. بنگرید به

Loveman, Mara. 2015b. "Review of Ethnic Boundary Making: Institutions, Power, and Networks by Andreas Wimmer," in *American Journal of Sociology* 120 (4): 1226-1229.
2. Wimmer, Andreas. 2013. *Waves of War: Nationalism, State-Formation, and Ethnic Exclusion in the Modern World*. Cambridge: Cambridge University Press.

می‌توانستند با راه‌اندازی جنگ‌های خونین، رژیم پیشین را براندازند، دولت جدیدی به نام ملت شکل می‌گرفت.

در جاهایی که ملت‌سازی پسااستعماری شکست می‌خورد، رهبران گروه‌های دچار طرد سیاسی مقابل گروه‌های غالب صف‌آرایی می‌کردند و وارد جنگ جدایی‌طلبانه یا قومی با دولت ملی می‌شدند. دولت-ملت‌های جدید نیز برای تصرف مناطق قومی مختلط یا کمک به یکی از طرفین درگیر در نواحی مرزی به رقابت و نهایتاً جنگ با یکدیگر می‌پرداختند. امواج جنگ با استفاده از داده‌های جدید از سرتاسر جهان که دوره زمانی طولانی را پوشش می‌دهند، نشان می‌دهد فرایند گذار به دولت-ملت، آستن جنگ است و چیزی که جرقة جنگ را می‌زند، نابرابری قومی-سیاسی و مبارزه با آن است. با اینهمه، کتاب فوق‌الذکر به این پرسش نپرداخت که چرا در برخی دولت-ملت‌های جدید، نابرابری و احتمال جنگ بیشتر از سایرین است. کتاب حاضر به این پرسش پاسخ می‌دهد.

و سخن آخر اینکه کتاب حاضر نیز یکی از متعدد آثاری است که می‌کوشند پیچیدگی تاریخی و نمودهای اصلی جامعه مدرن در سرتاسر جهان را بررسی کنند. ما نویسنده‌ها زیاد با هم بحث و جدل می‌کنیم و به مخالفت شدید با کسانی می‌پردازیم که از مفاهیم نظری و روش‌شناختی سخن می‌گویند. در فضای کمابیش مسموم دانشگاه‌ها شاید گریزی از مجادله نباشد. با اینحال، ما بخشی از تقلائی جمعی هستیم: تقلاً برای خلاصی از کشمکش‌ها، چشم‌اندازها و امیدمان به شناخت جامع و شاید کمابیش کامل نیروهای تاریخی مؤثر بر مسیر حرکت نوع بشر. در دو دهه گذشته، پژوهشگران علوم اجتماعی از بررسی واقعیت تاریخی پیچیده دور شده‌اند و با خریدن به محیط امن آزمایشگاه یا- اگر جهان اجتماعی امکانش را بدهد-، با پژوهش شبه‌آزمایشی، به پرسش‌های خرد با پاسخ‌های تجربی دقیق متمرکز شده‌اند. در نتیجه، توجیه بررسی فرایندهای کلان-تاریخی و مطالعه تطبیقی بافت‌های مختلف برای کسانی که جرأت می‌کنند و دست به چنین کاری می‌زنند مدام دشوارتر می‌شود. امیدوارم کتاب حاضر جان تازه‌ای در این سنت فکری بدمد و به پژوهشگران جوان نشان دهد این سنت هنوز از نفس نیفتاده است.

مقدمه

چرا ملت‌سازی؟

چرا برخی کشورها که اغلب دچار شکاف‌های قومی بودند متلاشی شدند، اما برخی دیگر، علیرغم تنوع جمعیتی، دهمها و بلکه سده‌هاست یکپارچه مانده‌اند؟ به عبارت دیگر، چرا ملت‌سازی در برخی جاها موفق شده، در برخی جاها نه؟ کتاب حاضر به فرایندهای تدریجی‌ای می‌پردازد که در بلندمدت نمود پیدا می‌کنند و بر دورنمای ملت‌سازی در سرتاسر جهان تأثیر می‌گذارند. در جاهایی که از دیرباز دولت متمرکز وجود داشته، امروزه مردم به زیان واحد سخن می‌گویند، در نتیجه، به آسانی می‌توانند اتحادهای سیاسی فراقومی، فرانژادی و فرامنطقه‌ای بسازند. دولت‌هایی که سنت تمرکز اداری را از گذشته به ارث برده‌اند، از توان بیشتری در تأمین کالاهای عمومی برخوردارند، در نتیجه، به سهولت می‌توانند مردم را به حمایت سیاسی از خود ترغیب کنند و احساس وفاداری به کشور را در آنان پرورانند. سیاستون با بهره‌گیری از نهادهای مدنی می‌توانند مناطق مختلف کشور را در قالب شبکه‌های سیاسی به یکدیگر پیوند بزنند. روابطی که فراسوی تمایزها تشکیل می‌شوند، از نقش قومیت در سیاست می‌کاهند، گرایش به تجزیه کشور را تضعیف می‌کنند، احتمال وقوع جنگ و درگیری خشونت‌بار را کاهش می‌دهند و باعث می‌شوند شهروندان با کشورشان احساس یکی‌انگاری کنند و آن را اجتماعی بدانند که تبلور همبستگی زیسته است و تقدیر سیاسی مشترک دارد.

یکپارچگی سیاسی و یکی‌انگاری ملی، دو روی سکه ملّت‌سازی هستند. برای تحقق این دو مؤلفه باید شهروندان و دولت به فراسوی تمایزات قومی بروند و با همدیگر رابطه سیاسی برقرار کنند تا اکثریت‌ها و اقلیت‌های قومی در درون پیکره‌بندی فراگیر قدرت قرار گیرند و با یکدیگر ادغام شوند. اگر شهروندان و دولت با یکدیگر روابط مبتنی بر اقتدار و پشتیبانی برقرار کنند، اجتماع ملی فراگیر شکل می‌گیرد و آن‌گاه می‌توان گفت ملّت‌سازی به ثمر نشسته است. همانطور که در ادامه خواهیم گفت، مسئله آن نیست که آیا این رابطه از دل انتخابات دموکراتیک بیرون می‌آید یا نتیجه کارکرد سایر نهادهای سیاسی است. اتفاقاً برخی دموکراسی‌ها نتوانسته‌اند ملّت یکپارچه بسازند. به‌عنوان مثال، ایالات متحده آمریکا تا هفتاد سال پس از موجودیت دموکراتیک خود، بردگی را فسخ نکرده بود و تا یک سده پس از فسخ آن، آفریقایی آمریکایی‌ها را به‌لحاظ سیاسی طرد می‌کرد و میراثی دیرپا از فرودستی و تفکیک نژادی از خود به جا گذاشت.

البته تلقی من از ملّت‌سازی با تلقی اکثر سیاست‌گذاران معاصر فرق دارد. پس از حمله به افغانستان و عراق به رهبری آمریکا، اتاق‌های فکر، دولت‌ها و ارتش‌های غربی قصد داشتند در عرض چند سال، انسجام ملی در این کشورها را تقویت کنند. آنها غالباً اصطلاح «ملّت‌سازی» را مترادف با برقراری دموکراسی^۱ و حتی بازسازی دولت در مناطق دوردستی می‌دانستند که به دست قوای غربی تسخیر شده بودند.^۲ در آمریکا این نگاه وجود داشت که دولت مجاز است رژیم‌هایی را که تهدیدی برای خود می‌داند سرنگون کند، مشروط بر آنکه به «بازسازی» آنها در چارچوب سرمایه‌داری و دموکراسی همت گمارد و به تعبیر یکی از روشنفکران عمومی، «حکمرانی بر خود را به این مردمان بیاموزد».^۳

1. Dobbins, James F. 2003-2004. "America's role in nation-building: From Germany to Iraq," in *Survival* 45 (4): 87-110.
2. Osler Hampson, Fen and David Mendeloff. 2007. "Intervention and the nation-building debate," in Chester A. Crocker et al., eds., *Leashing the Dogs of War: Conflict Management in a Divided World*. Washington, DC: USIP Press. 679-700.
3. Fukuyama, Francis. 2004. "Nation-building 101," in *Atlantic Monthly* 293 (1): 159-162., p 162.

کتاب حاضر نیز همچون چند کتاب دیگر^۱ می‌کوشد ملت‌سازی را از این مباحث و مفروضات برهاند. علاوه بر این، من در این کتاب پیشنهاد کرده‌ام خط‌مشی‌های متفاوتی در قبال این کشورها اتخاذ شود. در فصل آخر خواهم گفت که اگر شرایط داخلی برای یکپارچگی سیاسی فراقومی مساعد نباشد، ملت‌سازی از بیرون، مثل مورد افغانستان، عراق و بوسنی احتمالاً شکست خواهد خورد. جدا از این، اگر هدف، تقویت انسجام سیاسی در کشورهای دچار منازعه باشد، کالاهای عمومی باید توسط دولت این کشورها تأمین شوند، نه خارجی‌ها. طبق نظریه لایه‌ای^۲ ملت‌سازی که در کتاب حاضر صورت‌بندی شده، نمی‌توان در دوره یک‌سوی دو رئیس‌جمهور آمریکا اقدام به ملت‌سازی یا ترمیم کشورهای ناکام در این زمینه کرد. برای ملت‌سازی، چند نسل زمان لازم است، نه چند سال.

مدون‌سازی پژوهش درباره مدرنی‌اسیون

نگاه من به ملت‌سازی تحت تأثیر آثار پیشین علوم اجتماعی است که امروزه عمدتاً فراموش شده‌اند. منظورم آثار اندیشمندان بزرگی مثل کارل دویچ^۳، راینهارد بندیکس^۴، کلیفورد گیزتر^۵ و ادوارد شیلز^۶ است که چالش‌های یکپارچگی سیاسی در کشورهای تازه‌استقلال‌یافته آفریقا و آسیا را مطالعه می‌کردند. من نیز مثل آنها بین تشکیل دولت-ملت و ملت‌سازی تمایز می‌گذارم. تشکیل دولت-ملت مستقل با پرچم، ارتش، سرود ملی، سکه، اسکناس و گذرنامه جدید نتوانست شهروندان را به احساس یگانگی با کشور یا پذیرش اقتدار دولت ترغیب کند. اندیشمندان

1. Mylonas, Harris. 2012. *The Politics of Nation-Building: Making Co-nationals, Refugees, and Minorities*. Cambridge: Cambridge University Press.; Sambanis, Nicholas, Stergios Skaperdas, and William Wohlforth. 2015. "Nation-building through war: Military victory and social identification after the Franco-Prussian war," in *American Political Science Review* 109 (2): 279-296.

2. tectonic

3. Deutsch, Karl W. 1953. *Nationalism and Social Communication: An Inquiry into the Foundations of Nationality*. Cambridge, MA: MIT Press.

4. Bendix, Reinhard. 1964. *Nation-Building and Citizenship: Studies in Our Changing Social Order*. New York: John Wiley.

5. Geertz, Clifford. 1963. "The integrative revolution: Primordial sentiments and civil politics in the new states," in Clifford Geertz, ed., *Old Societies and New States: The Quest for Modernity in Asia and Africa*. New York: Free Press. 105-157.

6. Shils, Edward. 1972. "The integration of society," in Edward Shils, *The Constitution of Society*. Chicago: University of Chicago Press. 3-52.

فوق‌الذکر بین ثبات سیاسی و ملت‌سازی نیز تمایز می‌گذاشتند. دلیل عدم بروز تنش و نزاع درونی در برخی دولت-ملت‌های جدید آن نبود که ملت‌سازی در آنها تحقق یافته بود. در خیلی از کشورهای تازه‌استقلال‌یافته نیز تا دهه‌ها پس از استقلال، رژیم‌های خودکامه بر سر کار بودند، نه به این دلیل که یکپارچگی سیاسی را تحقق داده بودند، بلکه به دلیل سرکوب مطلق هر نوع مخالفت سیاسی.

نسل اول کسانی که به پژوهش دربارهٔ ملت‌سازی می‌پرداختند، بین نزاع‌های حاصل از ملت‌سازی و موانع ملت‌سازی تمایز می‌گذاشتند. در دورهٔ پسااستقلال، مقاومت مردم محلی در برابر دولت ملی که مدام در زندگی روزمره‌شان سرک می‌کشید، بیشتر از مقاومت آنها در برابر دولت‌های استعماری بود. در این دوره، نخبگان سیاسی نیز برای تسلط بر کانون جدید قدرت با یکدیگر رقابت می‌کردند. فقر اقتصادی، مرزهای مصنوعی، سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» که از دورهٔ استعمار به ارث مانده بود و ضعف دولت‌های پسااستعماری تحقق یکپارچگی سیاسی ملی را به امری دشوار تبدیل کرده بود. پژوهشگران متقدم برای شناسایی نحوهٔ غلبه بر این موانع - با توجه به سنت کلاسیک جامعه‌شناسی تاریخی از زمان ماکس وبر به بعد - به مقایسه روی می‌آوردند و غالباً با قیاس‌های تاریخی کلی، درس‌هایی را که از اروپای سده‌های ۱۸ و ۱۹ آموخته بودند، به کشورهای در حال توسعهٔ آسیا و آفریقا تعمیم می‌دادند.

این پژوهشگران در توجیه این مقایسه‌ها عمدتاً به نظریهٔ مدرنیزاسیون متوسل می‌شدند و می‌گفتند نظام اداری مدرن، تغییرات تکنولوژیک، افزایش ارتباطات، گردش اطلاعات بین مناطق مختلف و اعطای حقوق شهروندی به طبقات فرودست، نوع رابطهٔ دولت‌ها و اتباع‌شان را تغییر می‌دهند؛ فرقی نمی‌کند این کشور، ژاپن دورهٔ میجی، آلمان دورهٔ بیسمارک یا هندوستان معاصر باشد. به عبارت دیگر، از نظر آنها ملت‌سازی در جاهایی به چالش تبدیل می‌شود که مدرنیته، ارتباط واحدهای اجتماعی کوچک و خودکفا با یکدیگر را تسهیل می‌کند.

از دههٔ ۱۹۷۰ به این سو، مارکسیست‌ها این مکتب فکری را به غفلت از استثمار طبقاتی در کشورهای تازه‌استقلال‌یافته و تداوم وابستگی آنها به کانون‌های جهان-سیستم سرمایه‌داری متهم می‌کردند. مکتب انتخاب عقلانی از پژوهشگران

ملت‌سازی می‌خواست به این موضوع بپردازند که چرا انسان‌های منفعت‌جو در انگاره‌ای آرمانی و دشواریاب به نام «ملت‌سازی» مشارکت می‌کنند. مکتب چندفرهنگی‌گرایی، ملت‌سازها را به نقض حقوق اقلیت‌ها و نابودی فرهنگ آنها از طریق جذب قهری متهم می‌کرد.^۱ معتقدان به رویکرد روش‌شناختی، از «نظریه‌پردازی از پشت میز»،^۲ اتکاء به مثال‌های گزینشی برای تأیید دیدگاه خود و عدم تحلیل منسجم و نظام‌مند نمونه‌های سلبی و ایجابی ایراد می‌گرفتند. نهایتاً دیری نپایید که پژوهش دربارهٔ ملت‌سازی به حاشیه رفت یا به زیرمجموعهٔ سایر حوزه‌های پژوهشی، مثل جنگ داخلی، توسعهٔ اقتصادی و برقراری دموکراسی تبدیل شد.

کتاب حاضر، رویکرد اولیه به ملت‌سازی را احیاء می‌کند و مثل پژوهشگران متقدم با مطالعهٔ تطبیقی جامع، ما را به اقصی نقاط جهان می‌برد که الگوی دولت-ملت مدرن (کشور باید به نام ملت متشکل از شهروندان برابر اداره شود، نه به نام اقتداری بیرونی و سلسلهٔ پادشاهی) در قرون گذشته به آنها راه یافته است. رواج این الگو را در سدهٔ ۱۹ در سوئد و بلژیک، در اوایل سدهٔ ۲۰ در روسیه و چین پس از سقوط امپراتوری و در دههٔ ۱۹۶۰ در بوتسوانا و سومالی شاهدیم - در فصل‌های آتی، این شش نمونه را بررسی خواهیم کرد.

بالینهمه، من برخلاف نسل اول پژوهشگران، به دنبال شناسایی فرایندها و سازوکارهای یکپارچگی سیاسی هستم، نه بررسی نیروهای انتزاعی مدرنیزاسیون. علاوه بر این، من به یافتن نمونه‌هایی برای تأیید دعای نظری نمی‌پردازم، بلکه با اتخاذ رویکرد تحلیلی و روش‌شناختی، به سراغ پرسش‌های قدیمی می‌روم. در این کتاب، سه جفت کشور را با وسواس زیاد انتخاب کرده‌ام تا نشان دهم سازوکارهایی که ملت‌سازی را تسهیل می‌کنند، چگونه در این کشورها از طریق فرایندهای تاریخی وارد عمل می‌شوند. سپس با تحلیل داده‌های جامع نشان می‌دهم این سازوکارها در سایر نقاط جهان نیز فعال هستند. در گام بعدی، از روش

1. Connor, Walker. 1972. "Nation-building or nation-destroying?" in *World Politics* 24: 319-355.

2. armchair theorizing

پژوهش متداخل^۱ استفاده خواهیم کرد. در این روش، پژوهشگر می‌کوشد با تلفیق استراتژی‌های پژوهشی متفاوت، از استدلال نظری خود پشتیبانی کند.^۲ اگر این تحلیل‌های تجربی به نتایج مشابه برسند، آن‌گاه با اطمینان بالا می‌توان گفت نیروهای علیتی مفروض در پژوهش ما در جهان واقع نیز مصداق دارند.^۳

اهمیت ملت‌سازی

آیا انگاره ملت‌سازی ریشه در ایدئولوژی جنگ سرد ندارد؟ در آن دوره، این اصطلاح دلالت بر آن داشت که کشورهای تازه‌استقلال‌یافته جنوب جهان به‌جای چرخش به سوی کمونیسم می‌توانند مثل جوامع غربی به جامعه‌ای مدرن، دموکراتیک، سرمایه‌دار و فردگرا تبدیل شوند.^۴ اما پرسش این است که در عصر پساملی ما که انسان‌ها شهروندی چندگانه دارند، از این قاره به آن قاره می‌روند، جنبش‌های اجتماعی فراملی تشکیل می‌دهند، هویت‌های جدید و پساملی برای خود می‌سازند و آنها را در بستر جریان آزاد اطلاعات و ارتباطات دیجیتال می‌پروراند، آیا هنوز کسی پیدا می‌شود کتابی درباره ملت‌سازی بخواند؟ آیا زمانه مطالعه ملت‌سازی نگذشته است؟ به گمان من لاقلاً به سه دلیل باید پژوهش درباره ملت‌سازی را احیاء کنیم.

دلیل نخست آن است که ملت‌سازی زمینه صلح و توسعه اقتصادی را فراهم می‌آورد. من و همکارانم در پژوهشی دیگر نشان داده‌ایم عدم تحقق یکپارچگی سیاسی فراقومی غالباً هیزم جنگ داخلی را مهیا می‌کند.^۵ در کشورهایی که اکثر جمعیت‌شان از بازنمایی و مشارکت در دولت و سیاست ملی محروم هستند،

1. nested method

2. Lieberman, Evan S. 2005. "Nested analysis as a mixed-method strategy for comparative research," in *American Political Science Review* 99 (3): 435-452.; Humphreys, Macartan and Alan M. Jacobs. 2015. "Mixing methods: A Bayesian approach," in *American Political Science Review* 109 (04): 653-673.

۳. درباره جزئیات روش‌شناختی بنگرید به فصل اول کتاب حاضر.

4. Latham, Michael E. 2000. *Modernization as Ideology: American Social Science and "Nation Building" in the Kennedy Era*. Chapel Hill: University of North Carolina Press.

5. Wimmer, Andreas, Lars-Erik Cederman, and Brian Min. 2009. "Ethnic politics and armed conflict: A configurational analysis of a new global dataset," in *American Sociological Review* 74 (2): 316-337.

شورش مسلحانه رخ می‌دهد. اگر نخبگان گروه‌های حاشیه‌ای بتوانند هواداران خود را جمع کنند و اگر دولت با خشونت به این بسیج نیرو بتازد، احتمال درگیری مسلحانه بیشتر می‌شود.^۱ لذا باید گفت شکست ملت‌سازی به جنگ داخلی می‌انجامد.

علاوه بر این، طرد قومی-سیاسی مانع از رشد اقتصادی می‌شود.^۲ حاکمان قوم‌سالار، مشاغل و کسب‌وکارها را به هم‌قوم‌های خود واگذار می‌کنند و با این خط‌مشی به اقتصاد کشور آسیب می‌زنند. موفقیت دولت‌های توسعه‌گرای آسیای شرقی نشان می‌دهد پیش‌شرط اساسی توسعه اقتصادی، یکپارچگی سیاسی ملی است- نه بازار افسارگسیخته و رها از مداخله دولت، آن‌گونه که اجماع واشینگتن می‌گوید.^۳

دلیل دوم مطالعه ملت‌سازی این است که نه فقط کشورهای جنوب جهان، بلکه خیلی از جوامع دیگر، از دیرباز به نابرابری قومی-سیاسی مبتلا هستند. خیلی از کشورهای حاصل از سقوط شوروی امروزه با همان چالش‌هایی مواجهند که کشورهای حاصل از زوال امپراتوری‌های استعماری در دهه ۱۹۶۰ با آنها روبرو بودند: گسست منطقه‌ای، تجزیه‌طلبی، رقابت سیاسی نخبگان قومی و دیگر مشکلاتی از این دست. تحولات اخیر در اوکراین شاهدهی است بر این ملاحظه. امروزه در خیلی از کشورهای قدیمی، مثل بلژیک، بولیوی، اتیوپی، اسپانیا و بریتانیا مسئله یکپارچگی سیاسی ملی بیش از هر زمان دیگری بر حوزه سیاست سایه افکنده است.

مسئله آن است که بدیل چندانی برای یکپارچگی سیاسی ملی وجود ندارد. برخی، اتحادیه اروپا را گواهی برای ورود به عصر پساملی می‌دانند، اما به نظر می‌آید بحران مالی یونان و بحران پناهندگان نشانه‌ای است از شکست «ملت‌سازی»

1. Lindemann, Stefan and Andreas Wimmer. 2017. "Repression and refuge: Why only some politically excluded ethnic groups rebel." Vol. 54. Gottingen: Max-Planck Institute for Religious and Ethnic Diversity.

2. Birnir, Johanna Kristin and David M. Waguespack. 2011. "Ethnic inclusion and economic growth," in *Party Politics* 17 (1): 243-260.; Alesina, Alberto, Stelios Michalopoulos, and Elias Papaioannou. 2016. "Ethnic inequality," in *Journal of Political Economy* 124 (2): 428-488.

3. Rodrik, Dani, Arvind Subramanian, and Francesco Trebbi. 2004. "Institutions rule: The primacy of institutions over geography and integration in economic development," in *Journal of Economic Growth* 9: 131-165.

در سطح اروپا، در ذهن مردمانی که جهان را از دریچهٔ پروژه‌های ملت‌سازی سده‌های ۱۹ و ۲۰ می‌بینند، دشوار می‌توان همبستگی اروپایی را نهادینه کرد. یقیناً اینترنت با گردش بی‌سابقهٔ اطلاعات در سطح جهان، امکان شکل‌گیری هویت‌ها و همبستگی‌های جدید و پساملی را فراهم آورده است. مضاف بر این، نخبگان مهاجر که چندین گذرنامه دارند و صاحب مهارت‌های مطلوب برای شرکت‌های جهانی هستند، بیش از پیش، از مرزهای ملی می‌گذرند و به جاهای دیگر می‌روند. باینهمه، امروزه فقط ۳ درصد از مردم جهان در جایی به جز کشور زادگاه‌شان زندگی می‌کنند. علاوه بر این، سیاست همچنان به مشروعیت دموکراتیک گره خورده و این مشروعیت در درون کشورها معنا می‌یابد. این گزاره در مورد احداث جاده و بیمارستان، ایجاد ارتش و تأمین اجتماعی نیز صادق است - حتی در واحدهای سیاسی فراملی مثل اتحادیهٔ اروپا. لذا نباید از ظهور جنبش‌های سیاسی ملی‌گرا در غرب تعجب کرد. هنوز وارد عصر پساملی نشده‌ایم.

و اما دلیل سوم: باید اصطلاح «ملت‌سازی» را از مفاهیم ایدئولوژیکی که تداعی‌گر آنها است جدا کرد. ملت‌سازی به معنای «پیشرفت» مدرنیستی و حرکت روی طیف «از قبیله تا ملت» نیست.^۱ می‌توان ملت‌سازی را از دریچه‌ای غیر تکاملی و غیر فرجام‌شناختی نگریست و آن را مجموعه‌ای از اتحادهای سیاسی در کل کشور دانست - فارغ از ماهیت آنها. علاوه بر این، بنیان ملت می‌تواند «قبیله» باشد. بوتسوانا که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، نمونه‌ای است در این زمینه. جدا از اینها، در مطالعهٔ ملت‌سازی مجبور نیستیم مثل ملی‌گراها، تاریخ را جاده‌ای یک‌طرفه بدانیم که انتهایش تحقق پروژهٔ ملی است.^۲ در ادامه خواهیم دید که برخی پروژه‌های ملت‌سازی که امروزه به ثمر نرسیده‌اند، ممکن بود شکست بخورند و برخی اجتماع‌های ملی که به گونه‌ای متفاوت تعریف شده بودند، ممکن بود موفق شوند. به‌عنوان مثال، امکان داشت چین هم مثل روسیهٔ دورهٔ رومانف، در نتیجهٔ

1. Cohen, Ronald and John Middleton. 1970. *From Tribe to Nation in Africa: Studies in Incorporation Processes*. Scranton: Chandler.

۲. دربارهٔ «ملی‌گرایی روش‌شناختی» بنگرید به

Wimmer, Andreas and Nina Glick Schiller. 2002. "Methodological nationalism and beyond: Nation state formation, migration and the social sciences," in *Global Networks* 2 (4): 301-334.

تمایزات زبانی تجزیه شود. در مورد سوئیس نیز می‌توان چنین گفت. لذا در مطالعه ملت‌سازی لزومی ندارد «ملت‌ها» را به لحاظ تاریخی ایستا بدانیم یا بر این اعتقاد باشیم که تقدیر سیاسی، موفقیت و شکست ملت‌سازی را از پیش تعیین کرده است. در این تعریف، ملت‌سازی به معنای جذب قهری اقلیت‌ها توسط دولت‌های ملی‌گرا^۱ و به طریق اولی، تشکیل جنبش‌های شوونیستی و حمله به اقلیت‌ها نیست، بلکه اتفاقاً بالعکس. در این تعریف، مؤلفه کلیدی ملت‌سازی عبارت است از برابری سیاسی گروه‌های قومی. سرکوب و حتی آزار اقلیت‌ها نشانه شکست پروژه ملت‌سازی است، نه موفقیت آن.

مثال بزنم. تأسیس کشور مستقل - و مستعجل - اوکراین پس از سقوط امپراتوری رومانیف، همراه بود با ظهور یکی‌انگاری مردمی با اوکراین که ارتش و دولت ملی‌گرای این کشور آن را اشاعه می‌داد. ارتش اوکراین کارت‌پستالی چاپ کرده بود که نشان می‌داد در زمان جنگ داخلی روسیه، کازاک‌های سلحشور برای دفاع از ملت متحد اوکراین توانان با قوای بلشویک و ضدبلشویک می‌جنگیدند، حال آنکه در آن زمان، یهودیان اوکراین متحمل قبیح‌ترین نسل‌کشی‌ها در تاریخ خود بودند و اتفاقاً خیلی از آنها را همین سلحشورهای مرکب می‌شدند. در نمونه‌های موفق ملت‌سازی مثل سوئیس و بوتسوانا نیز خطابه ملی‌گرایی و بیگانه‌هراسی وجود داشت، به‌خصوص در نخستین مقاطع ملت‌سازی. اما این تحرکات هرگز اقلیت‌های داخلی را هدف قرار نداد و ابعاد مرگبار به خود نگرفت. کمی درنگ کنیم و از منظر هنجاری به موضوع بیندیشیم. خیلی از پژوهشگران نگاه مساعد به ملت‌سازی دارند، زیرا معتقدند ملت‌سازی مانع از جنگ و قهر می‌شود. من نیز چنین نظری دارم. اما آیا این بدین معناست که باید فلسفه سیاسی «ملی‌گرایی لیبرالی»^۲ را نیز بپذیریم که به دلیل نقش ملی‌گرایی در عرضه کالاهای عمومی مثل صلح، رفاه و احساس منزلت فرهنگی، قائل به برتری اخلاقی آن بر ایدئولوژی‌های سیاسی جهان‌وطن است؟ همانطور که در جای دیگری گفته‌ام، حتی

۱. برخلاف عقیده Connor, Walker, *op. cit.*

2. Miller, David. 1995. *On Nationality*. Oxford: Oxford University Press.; Tamir, Yael. 1995. *Liberal Nationalism*. Princeton, NJ: Princeton University Press.

اگر ملت‌سازی موفق شود و اقلیت‌های داخلی را وارد ائتلاف حاکم کند، باز هم طردگرایی جدیدی شکل می‌گیرد که به لحاظ هنجاری مسئله‌ساز است، زیرا دیگری‌های غیرشهروند را به درون این ملت یکپارچه راه نمی‌دهد و علیه آنها تبعیض نظام‌مند روا می‌دارد.^۱ به زبان هنجاری بگویم: اگر تمام اجتماع‌های سیاسی از حق عضویت کامل در کشور برخوردار نباشند، آن کشور دچار نزاع درونی خواهد بود.

من در این زمینه تردید دارم که کدام قالب، تحقق یکپارچگی سیاسی را تسهیل می‌کند: ملت‌سازی در کشورهای پهناور و ناهمگون آسان‌تر است یا در کشورهای کوچک و همگون؟ من دلیل قانع‌کننده‌ای ندیده‌ام در این خصوص که چرا باید کشورهای همگونی مثل کره، لهستان و ایسلند را به کشورهای ناهمگونی مثل هند، تانزانیا و سوئیس ترجیح دهیم، گرچه همانطور که در ادامه خواهیم دید، ملت‌سازی در کشورهای چندزبانه دشوارتر است. مطالعه ملت‌سازی مستلزم این نیست که له یا علیه تجزیه‌طلبی موضع بگیریم. برخی پژوهش‌ها با تأیید این تردید هنجاری نشان می‌دهند تجزیه‌طلبی و ایجاد کشور همگون لزوماً به برقراری صلح نمی‌انجامد^۲ و کشورهایی که همگونی قومی دارند، بیش از سایر کشورها در صلح و آرامش زندگی نمی‌کنند.^۳ علاوه بر این، اقتصادهای بزرگ نیز مثل اقتصادهای کوچک می‌توانند زمینه رشد اقتصادی را فراهم آورند. همه کشورهای-اعم از کوچک، بزرگ، همگون، ناهمگون- با مسئله یکپارچگی سیاسی روبرو هستند. البته متذکر شوم کتاب حاضر قصد ندارد بگوید یکپارچگی سیاسی در دنیای آرمانی چگونه باید تحقق یابد، بلکه می‌خواهد بگوید این یکپارچگی در چه شرایطی می‌تواند محقق شود.

1. Wimmer, Andreas, 2002, *op. cit.*; Shachar, Ayelet. 2009. *The Birthright Lottery: Citizenship and Global Inequality*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
2. Sambanis, Nicholas. 2000. "Partition as a solution to ethnic war: An empirical critique of the theoretical literature," in *World Politics* 52: 437-483.; Sambanis, Nicholas and Jonah Schulhofer-Wohl. 2009. "What's in a line? Is partition a solution to civil war?" in *International Security* 34 (2): 82-118.
3. Fearon, James D. and David D. Laitin. 2003. "Ethnicity, insurgency, and civil war," in *American Political Science Review* 97 (1): 1-16.; Wimmer et al., *op. cit.*
4. Alesina, Alberto, Enrico Spolaore, and Romain Wacziarg. 2005. "Trade, growth and the size of countries," in Philippe Aghion and Steven N. Durlauf, eds., *Handbook of Economic Growth*, vol. 1B. Amsterdam: Elsevier. 1500-1542.

چکیده فصول کتاب

فصل ۱

برای شناسایی دلایل موفقیت و شکست ملت‌سازی، رویکرد «رابطه‌مند»^۱ را با برخی عناصر نظریه مبادله تلفیق کرده‌ام. در این رویکرد، هسته جامعه عبارت است از روابط بین افراد و نهادها. من برخلاف سایر رویکردهای نظری، بر قواعد نهادی رفتار انسان‌ها، انگیزه‌های فردی کنش‌ها و سازوکار بازار که موجب هماهنگی تصمیمات می‌شود تمرکز نمی‌کنم، بلکه به نحوه شکل‌گیری اتحاد سیاسی بین (الف) دولت ملی و (ب) افراد و نهادهای سیاسی - انجمن‌های داوطلبانه، احزاب، نهادهای حرفه‌ای - می‌پردازم.

از سه جنبه، این روابط را بررسی می‌کنم: (الف) نحوه ساماندهی به روابط، (ب) نوع منابع تبادلی و (ب) نحوه مذاکره و برقراری ارتباط بین طرفین. من به دنبال شناسایی این موضوع هستم که کدام عامل حیاتی موجب شکل‌گیری اتحادهای فرامنطقه‌ای و فراقومی، تراکری قدرت سیاسی و به تبع آن، ملت‌سازی می‌شود. فصل ۱ نظریه رابطه‌مندی را شرح می‌دهد و فصول ۲، ۳ و ۴ با بررسی سه جفت کشور و سه سازوکار فوق نشان می‌دهند چگونه این عوامل بر فرایندهای تاریخی تأثیر می‌گذارند.

فصل ۲

فصل ۲، روابط دولت، افراد و نهادهای سیاسی را از جنبه ساختاری بررسی می‌کند و به چارچوب نهادی اتحادهای سیاسی می‌پردازد. در برخی موارد، اتحادها به لحاظ نهادی ضعیف هستند، به عنوان مثال، در مقطع انتخابات که اشخاص حمایت خود از کاندیداها را با وعده اجرای فلان خط‌مشی توسط آنها معاوضه می‌کنند یا دست‌نشاندها^۲ در ازای وفاداری به حامی^۳ خود خواهان پشتیبانی او در مواقع بحرانی می‌شوند. گاهی نیز اتحادها به لحاظ نهادی مستحکم هستند. در کشورهایی

1. relational

2. client

3. patron

که احزاب مستقل یا نهادهای داوطلبانه مثل انجمن‌های سیاسی محلی، محافل کتابخوانی، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های حرفه‌ای و ... وجود دارند، این جنبه بسیار پررنگ است.

نهادهای داوطلبانه شکل‌گیری اتحادهای فرامنطقه‌ای و فراقومی را تسهیل و منافع فردی را تجمیع می‌کنند. در نتیجه، سیاستون و نهادهای دولتی به سهولت می‌توانند آنها را مورد توجه قرار دهند. اما در نظام‌های حامی‌پرور،^۱ اتحادها از هم مجزا هستند: حامی از دست‌نشانندگان خود حمایت می‌کند و دولت به دست‌پروردگان خود نفع شخصی می‌رساند. لذا دسترسی به دولت معمولاً محدود می‌شود. علاوه بر این، نهادهای داوطلبانه می‌توانند اتحادهای افقی تشکیل دهند (مثل ائتلاف انجمن‌های پرستاری کالیفرنیا) و سپس با گسترش به مناطق و اقوام مختلف به نهادی کشوری تبدیل شوند و با ائتلاف حاکم رابطه برقرار کنند. اما نظام‌های حامی‌پرور معمولاً به‌صورت عمودی بین بازیگران قدرتمند گسترش می‌یابند، در نتیجه، در حصار اجتماع‌های قومی باقی می‌مانند.

تعداد نهادهای داوطلبانه بسیار کم است، به‌خصوص در نخستین سال‌های گذار به دولت-ملت- یعنی مقطع متوسط سلسله پادشاهی مطلقه یا رسیدن مستعمره به استقلال. اگر تعداد این نهادها زیاد باشد، صاحبان جدید قدرت با بهره‌گیری از آنها می‌توانند روابط مبتنی بر اقتدار و پشتیبانی را به کل کشور تعمیم دهند. در این شرایط احتمال کمی دارد اکثریت‌ها و اقلیت‌های قومی در دولت ملی بازنمایی نشوند، زیرا نهادهای داوطلبانه به‌عنوان بستر ظهور و جذب نخبگان سیاسی جدید، از قبل، شعب خود را به کل مناطق و اجتماع‌های قومی گسترش داده‌اند.

فصل ۲ با مطالعه تطبیقی سوئیس و بلژیک به گزاره فوق صحنه می‌گذارد. در سوئیس در اواخر سده ۱۸ و نیمه اول سده ۱۹ به دلیل توسعه اقتصادی متوازن در مناطق بزرگ و ماهیت نامتمرکز و نسبتاً دموکراتیک نظام سیاسی، نهادهای داوطلبانه (انجمن‌های تیراندازی، محافل کتابخوانی، انجمن‌های سرودخوانی و غیره) به کل

کشور تعمیم یافته بودند. اما در بلژیک، ناپلئون و پادشاه هلندی اقتدارگرایی که پس از او قدرت را به دست گرفت، انجمن‌ها را سرکوب می‌کردند. علاوه بر این، در بلژیک برخلاف سوئیس، انجمن‌ها منحصر به مناطق و اقشار مرفه و باسواد فرانسه‌زبان بودند.

وقتی بلژیک در سال ۱۸۳۱ از پادشاهی هلند مستقل شد، حاکمان جدید وارد رابطه با این شبکه‌های فرانسه‌زبان شدند و فرانسوی را زبان رسمی دولت، ارتش و محاکم قضایی اعلام کردند. فلاندری‌زبان‌ها جایی در این میان نداشتند و تا اواخر سده ۱۹ همچون مستعمره‌نشینان داخلی با آنان رفتار می‌شد. بدین ترتیب، ملت‌سازی اولیه در بلژیک شکست خورد و زبان به موضوعی سیاسی تبدیل شد. امروزه این کشور به دلیل تمایزات زبانی در آستانه گسست است.

اما در سوئیس پس از جنگ داخلی کوتاه در ۱۸۴۸، گذار به دولت-ملت آغاز شد. نخبگان لیبرال که با پیروزی در جنگ، زمام امور کشور را به دست گرفتند، تا سال‌ها برای جذب هوادار و رهبری به نهادهای مدنی میان‌منطقه‌ای و چندقومی اتکاء می‌کردند. لذا نخبگان حاکم نیز همچون مردم کشور، چندقومی بودند. در اکثر برهه‌های تاریخ سوئیس از آن زمان به بعد، تنوع زبانی هرگز وجه سیاسی نداشته است.

فصل ۳

فصل ۳، روابط دولت، افراد و نهادهای سیاسی را از جنبه اقتصاد سیاسی بررسی می‌کند و به منابع تبدیلی بین دولت و شهروندان می‌پردازد. اگر دولت در ازای اخذ مالیات، عوارض و کارمزد خدمات، کالاهای عمومی به شهروندان عرضه کند، احتمال حمایت سیاسی از او بیشتر می‌شود. در این صورت، برخلاف خیلی از رژیم‌های قهری پیش از دولت-ملت، رابطه بین حاکمان و محکومان مبتنی بر اجبار و زور نخواهد بود. هر چه توان دولت در عرضه کالاهای عمومی به کل کشور افزایش یابد، مطلوبیت او به‌عنوان شریک مبادله‌ای بیشتر می‌شود و شهروندان زیادی می‌کوشند با این مرکز سیاسی رابطه برقرار کنند. در این حالت، اتحادهای فراگیر شکل می‌گیرند و تنوع قومی نخبگان با تنوع قومی مردم تناظر می‌یابد.

این سازوکار در فصل ۳ با مطالعه تطبیقی سومالی و بوتسوانا تشریح خواهد شد. دولت بوتسوانا پس از استقلال این کشور در سال ۱۹۶۶ به صادرات دام توسط دامپرورها کمک می‌کرد، در کل کشور، جاذبه، مدرسه و درمانگاه می‌ساخت و در زمان قطعی که اقتصاد دام متناوباً به آن دچار می‌شد، از دامپروران حمایت می‌کرد. این رویکرد در کل کشور جریان داشت و نشانه چندانی از تبعیض قومی در توزیع کالاهای عمومی وجود نداشت. لذا حزب حاکم توانست حمایت مناطق و اقوام مختلف کشور را به دست آورد. مجلس و دولت نیز که تنوع قومی کشور را تا حد زیادی بازتاب می‌دادند، از حمایت کشوری برخوردار بودند. با گذر زمان، این پیکره‌بندی فراگیر قدرت سبب شد اقلیت‌ها با کشور و اکثریت تسوانا احساس یکی‌انگاری کنند و روز به روز بیشتر جذب شوند.

اما شرایط ملت‌سازی در سومالی چندان فراهم نبود. مستعمرات بریتانیا و ایتالیا پس از الحاق به یکدیگر، کشوری مستقل به نام سومالی ساختند، اما دولت این کشور از توان تأمین کالاهای عمومی در کل کشور برخوردار نبود. نظام اداری سومالی گرچه با کمک‌های خارجی به سرعت توسعه یافت، اما گرفتار دست‌نشانده‌پروری طایفه‌ای و دودمانی بود. با کودتای محمد زیادبارة این وضعیت موقتاً تغییر کرد. رژیم او به دلیل فقدان قابلیت نهادی قادر به ساخت مدرسه در کل کشور نبود، در نتیجه، با راه‌اندازی کارزارهای موقت کوشید به تأمین کالاهای عمومی بپردازد، به‌عنوان مثال، دانش‌آموزان دبیرستانی را به کل کشور گسیل کرد تا به صحرانشین‌ها سواد بیاموزند. باینحال، زیادبارة توانست با قبایل متعدد سومالی به اتحاد سیاسی پایدار برسد، در نتیجه، به هم‌طایفه‌های خود (از طرف مادری) اتکاء کرد. ماهیت قومی ساختار قدرت موجب اعتراض طوایف مطرود شد. دیری نپایید که فرماندهان نظامی و طوایف وارد ائتلاف‌های متغیر با یکدیگر شدند و جنگ داخلی شروع شد.

فصل ۴

فصل ۴، روابط دولت، افراد و نهادهای سیاسی را از این جنبه بررسی می‌کند که بازیگران هنگام مذاکره برای اتحاد سیاسی چگونه با یکدیگر وارد ارتباط می‌شوند.

به اعتقاد من، گفت‌وگو به زبان مشترک، ایجاد رابطه بین مناطق و اقوام مختلف را تسهیل می‌کند و «هزینه مبادله» را کاهش می‌دهد. زبان مشترک موجب می‌شود درک مقاصد یکدیگر، رفع اختلاف‌ها، مذاکره، مصالحه و ایجاد رابطه پایدار و مبتنی بر اعتماد آسان شود. لذا همسو با نظریه اولیه ملت‌سازی دویچ باید گفت تمایزات زبانی غالباً از سرعت اشاعه شبکه‌های سیاسی به کل کشور می‌کاهند.

فصل ۴ با مطالعه تطبیقی چین و روسیه از اوایل سده ۱۹ تا اواخر سده ۲۰، عملکرد این سازوکار ارتباطی را تشریح می‌کند. مردم چین به انواع زبان‌ها و لهجه‌ها سخن می‌گویند، در نتیجه، به نظر می‌آید ملت‌سازی در این کشور باید دشوار باشد. با اینحال، نامه‌ها، روزنامه‌ها، کتاب‌ها و رساله‌های سیاسی در چین با خط و الفبای واحد نوشته می‌شوند. بنابراین گویشوران زبان‌های مختلف به آسانی می‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند: در دوره امپراتوری، دربار چین با تکیه بر این نوشتار واحد و برگزاری آزمون کبی که به هیچ یک از زبان‌ها ارجحیت قائل نمی‌شد، مباشران و نظامیان را از کل امپراتوری گزینش و استخدام می‌کرد. این رویه سبب شد نخبگان نیز همچون مردم، چندزبانانه باشند. در طیف‌بندی‌های سیاسی این طبقه باسواد، تمام گروه‌های زبانی حضور داشتند. گروه‌های ضد امپراتوری و ملی‌گرای اواخر سده ۱۹ نیز چنین بودند. پس از آنکه کومینتانگ به قدرت رسید و در سال ۱۹۱۱ خاندان امپراتوری را برانداخت، ساختار قدرت، چندمنطقه‌ای باقی ماند و نشانه‌چندانی از ارجحیت‌دهی به یک زبان خاص وجود نداشت. حزب کمونیست نیز که در سال ۱۹۴۹ قدرت را از آن خود کرد، همین وضعیت را ادامه داد. لذا گروه‌های زبانی غیر ماندارین اکثریت هان هرگز به سوی ملی‌گرایی زبانی نرفتند. چینی‌های هان، ملتی با همگونی قومی و تنوع زبانی تصور می‌شدند و هیچ‌گاه ملی‌گرایی زبانی در آنها دیده نشد.

اما در تاریخ مدرن روسیه و سقوط دو امپراتوری - یکی پیش از انقلاب بلشویکی در اکتبر ۱۹۱۷ و دیگری پس از اصلاحات گورباچف در ۱۹۸۹ - تمایزات قومی - زبانی نقش عمده‌ای داشتند. دلیل این امر عمدتاً عبارت بود از دشواری تشکیل اتحاد سیاسی بین مردمانی که زبان‌های مختلف - فنلاندی، آلمانی، روسی، ترکی، کره‌ای، رومانیایی و غیره - داشتند و به انواع الفباها - لاتین، عربی،

سیریلیک، مغولی و غیره - می‌نوشتند. در اواخر سده ۱۹ یعنی در عصر سیاست توده‌ای، شبکه‌های سیاسی کوشیدند کسانی را که زبان‌ها و الفباهای متفاوت داشتند به خود جلب کنند، اما ناکام ماندند. گرایش یهودی‌ها به بسیج خود از طریق انتشار رساله‌های سیاسی به زبان یدیش گواهی است بر این امر. احزاب مردمی اواخر سده ۱۹ و اوایل سده ۲۰ برای آنکه دچار تشنگی نشوند، خود را به اجتماع‌های زبانی خاص محدود کردند. لذا برخلاف چینی‌های هان که هویت فراگیر داشتند، آگاهی ملی در روسیه به صورت تکه‌های مجزا با مرزهای زبانی مشخص درآمد. پس از انقلاب ۱۹۱۷ این وضعیت تشدید شد، زیرا شوروی به اقلیت‌ها اجازه داد الفبای خود را داشته باشند، به زبان خود آموزش ببینند و در استان‌ها و شهرهای تازه تأسیس که به لحاظ زبانی متمایز بودند ساکن شوند. در این تکه‌های قومیتی مجزا شبکه‌های دست‌نشانده‌پروری شکل گرفتند و ملت یکپارچه چندقومی - به عبارت دیگر، «خلق شوروی» که رهبران کشور آرزویش را داشتند - نقش بر آب شد.

تشکیل دولت و ملت‌سازی

با نظر به تاریخ می‌توان پرسید همگونی زبانی و توان تأمین کالاهای عمومی نتیجه چیست؟ به اعتقاد من، اینها میراث دولت‌هایی هستند که پیش از عصر سیاست توده‌ای در اواخر قرن ۱۹ و دشوار شدن یکپارچگی سیاسی ملی بر سر کار بودند. در جاهایی که نخبگان بومی، قدرت سیاسی انحصاری و متمرکز به وجود آوردند، نظام اداری شکل گرفت و این نظام با گذر زمان آموخت چگونه به ادغام ساختاری و کنترل سیاسی مناطق مختلف کشور بپردازد. در سده ۲۰ و همچنین پس از کسب استقلال، دولت‌ها با اتکاء به این دانش و زیرساخت اداری، کالاهای عمومی را در کل کشور به تساوی عرضه کردند. علاوه بر این، تمرکز سیاسی در بلندمدت، نخبگان فرودست و هواداران آنها را به یادگیری زبان (در مورد چینی‌ها، یادگیری خط و الفبای) نخبگان مرکز ترغیب کرد. آنها بدین وسیله توانستند هم تحرک صعودی داشته باشند و هم مدعی برخورداری از فرهنگ «متعالی» مرکز سیاسی شوند.

بوتسوانا نمونه‌ای است در این زمینه. پادشاهی‌های تسوانا در دوره پیشاستعماری و استعماری، دولت‌های متمرکز و یکپارچه در قلمروی خود داشتند، اما پس از استقلال تحت سلطه دولت ملی قرار گرفتند و کمک شایانی به نظام اداری بوتسوانا برای عرضه کالاهای عمومی در کل کشور کردند. علاوه بر این، در دوران پیشاستعماری، استعماری و پساستعماری، خرد-دولت‌های تمرکزگرا با جذب غیر تسوانایی‌ها در زبان و فرهنگ غالب تسوانا سبب شدند جامعه‌ای شکل بگیرد که به لحاظ زبانی همگون بود. اما در تاریخ سومالی هرگز دولت متمرکزی وجود نداشت که بر این سرزمین و صحرائشینانش حکومت کند. همانطور که در فصل ۳ خواهیم دید، این امر، مانع بزرگی در برابر تأمین کالاهای عمومی پس از استعمار بود. در کل، دولت‌های بومی تمرکزگرا که استعمارگرا غالباً آنها را حفظ می‌کردند، عامل مهمی برای موفقیت ملت‌سازی در دوره پساستعماری بودند، زیرا قابلیت اداری و زبان واحد را از خود به ارث گذاشتند و دولت‌ها با بهره‌گیری از آنها توانستند کل کشور را به هم پیوند بزنند.

از مطالعات موردی دوتایی تا جامعه آماری بزرگ در این کتاب برای بررسی سه سازوکار فوق‌الذکر، سه جفت کشور انتخاب شده‌اند. سوئیس و بلژیک از لحاظ موقعیت جغرافیایی، جمعیت و تنوع زبانی به هم شباهت دارند، اما از لحاظ گسترش نهادهای داوطلبانه در نیمه اول سده ۱۹ یکسان نبودند. سومالی و بوتسوانا از لحاظ استعماری، تنوع قومی و اقتصاد مبتنی بر دامپروری به هم شباهت داشتند، اما دولت پساستعماری بوتسوانا قابلیت بیشتری در عرضه کالاهای عمومی داشت. چین و روسیه، هر دو، از جایگاه رفیع تمدنی برخوردارند، جمعیت بالا و چندزبانه دارند و هیچ‌گاه مستعمره غرب نبوده‌اند، با این تفاوت که نخبگان چینی علیرغم تمایزات زبانی، نوشتار مشترک داشتند، اما فضای ارتباطی در روسیه به دلیل تنوع زبانی و نوشتاری متفرق بود.

بدیهی است که با این مطالعات موردی نمی‌توان دریافت کدام‌یک از این سازوکارهای سه‌گانه اهمیت بیشتری در ملت‌سازی دارد. این موضوع زمانی روشن می‌شود که از مقایسه دوتایی فراتر برویم و نمونه‌ها را با یکدیگر مقایسه کنیم. در

سومالی، زبان واحد وجود دارد، اما در سوئیس، تنوع زبانی برقرار است - و ملت‌سازی در این دو کشور همچنان در دو مسیر متضاد حرکت می‌کند. به نظر می‌آید سازوکار نهادی در سوئیس قدرتمندتر از سازوکار تنوع زبانی باشد. پس آیا می‌توان گفت سازوکار نهادی همواره مهم‌تر است؟ مقایسه‌ای دیگر نشان می‌دهد که لزوماً این‌طور نیست: برخلاف سوئیس، چین تا سال ۱۹۱۱ فاقد جامعه مدنی بود. از این مقطع به بعد بود که از طریق نوشتار مشترک، فضای ارتباطی یکپارچه و اتحادهای فراقومی در چین شکل گرفتند. وقتی صرفاً چند مورد را با هم مقایسه می‌کنیم، با مسئله‌ای مواجه می‌شویم که اندیشمندان علوم اجتماعی تطبیقی همواره با آن روبرو می‌شوند: ثابت‌بودن سایر عوامل.^۱

امکان دارد برخی مؤلفه‌ها نقش حیاتی در ملت‌سازی داشته باشند، اما هنگام مطالعه موردی کشورها علیرغم اتخاذ روش نظام‌مند از قلم بیفتند و منظور نشوند. به‌عنوان مثال، آیا انقیاد استعماری در گذشته باعث تفاوت در ملت‌سازی نمی‌شود؟ کشورهای مثل سومالی و بوتسوانا تحت سلطه استعمارگران اروپایی و سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» آنها بودند و شاید این امر موجب دشواری یکپارچگی سیاسی ملی در آنها شود.

از این گذشته، آیا نهادهای سیاسی بر دورنمای ملت‌سازی تأثیر نمی‌گذارند؟ در دموکراسی‌هایی مثل سوئیس، بلژیک و بوتسوانا ایجاد اتحاد سیاسی بین مناطق و گروه‌های قومی مختلف آسان‌تر بود، زیرا نخبگان آنها به دنبال جذب رأی اکثریت مردم بودند. اما رژیم‌های اقتدارگرای روسیه عصر رومانوف، شوروی، چین و سومالی دوره زیادباره به ائتلاف‌های محدود متکی بودند. جدا از اینها، آیا نباید با نظر به فرایندهای جهانی بگوئیم کشورهایی که به آرمان جهانی برابری چندفرهنگی گرایش دارند و به دنبال جذب نخبگان متنوع هستند، فراگیری بیشتری دارند؟

آیا ملت‌سازی تحت تأثیر توسعه اقتصادی نیست؟ شاید اگر برخلاف سومالی که به صادرات شتر و گوسفند به عربستان وابسته بود، در بیابان‌های

1. ceteris paribus

بوتسوانا الماس کشف نمی‌شد، این کشور قادر به عرضه مناسب کالاهای عمومی نمی‌بود. آیا در کشورهایی مثل سوئیس که مرزهای مذهبی و زبانی با یکدیگر تداخل ندارند، ملت‌سازی آسان‌تر نیست؟ در روسیه عصر رومانف، اقلیت‌های زبانی عمدتاً به لحاظ مذهبی نیز از اکثریت ارتدوکس و روسی‌زبان متمایز بودند. پس آیا نمی‌توان گفت تمایزات قومی موجب تفرقه سیاسی و دشواری ملت‌سازی می‌شود؟ آیا نباید با نظر به مؤلفه جنگ بگویم ملت‌سازی در کشورهایی تحقق می‌یابد که مدام با سایر کشورها وارد جنگ می‌شوند، زیرا بسیج مردم می‌تواند موجب یکپارچگی کشور شود. شاید کشورهای اروپایی به این دلیل کار دشواری در ملت‌سازی نداشتند که چندین سده در معرض تغییر مرز و پاکسازی قومی بودند و در نتیجه، مردمشان همگون و در حکومت ملی یکدست ادغام شدند.

سه فصل بعدی یعنی فصل ۵، ۶ و ۷ برای بررسی این پرسش‌ها روش تحلیلی متفاوتی را در پیش می‌گیرند. در این فصل، استدلال‌ها تغییر نمی‌کنند، بلکه با بهره‌گیری از قدرت تطبیقی پژوهش بر اساس جامعه آماری بزرگ، داده‌های مأخوذ از تقریباً تمام کشورهای جهان تحلیل می‌شوند. با این رویه می‌توانیم دریابیم آیا عوامل فوق‌الذکر بر ملت‌سازی تأثیر می‌گذارند یا نه، و آیا سازوکارهای سه‌گانه، به غیر از سوئیس، بلژیک، سومالی، بوتسوانا، چین و روسیه در سایر کشورها نیز مؤثر هستند یا خیر.

فصل ۵

فصل ۵ به جنبه یکپارچگی سیاسی در ملت‌سازی می‌پردازد. برای تحلیل کمی در این زمینه ابتدا باید مشخص کنیم یکپارچگی سیاسی در کشورها تا چه حد تحقق یافته و پیکره‌بندی قدرت در آنها چقدر فراگیر است. داده‌های «روابط قدرت قومی» (ای پی آر) که جمعی از پژوهشگران گردآوری کرده‌اند،^۱ چنین امکانی به ما می‌دهد. با این داده‌ها می‌توانیم مشخص کنیم کدام اجتماع‌های قومی در دولت ملی بازنمایی

نمی‌شوند و جمعیت این گروه‌های مطرود چقدر است.^۱ این داده‌ها از سال ۱۹۴۶ تا ۲۰۰۵ و ۱۵۵ کشور را پوشش می‌دهند- تقریباً تمام کشورهای جهان به جز چند خرد- کشور در حوزه کارائیب، اروپا و اقیانوس آرام.

تحلیل آماری فصل ۵ سه مرحله دارد. در نخستین مرحله نشان می‌دهم اگر (الف) سرانه‌های داوطلب بالا باشد، (ب) دولت خیلی از کالاهای عمومی را عرضه کند و (پ) جمعیت کشور به لحاظ زبانی همگون باشد، احتمال یکپارچگی سیاسی بیشتر می‌شود. برای راحتی خوانندگانی که با تحلیل‌های آماری آشنا نیستند، خواهم گفت که اگر فقط عرضه کالاهای عمومی را وارد تحلیل کنیم و سایر مؤلفه‌ها را کنار بگذاریم، جمعیت مطرود در کشورها چند درصد تغییر می‌کند. همین رویه را درباره‌ی نهادهای داوطلب و همگونی زبانی نیز در پیش می‌گیرم. ملاک عرضه کالاهای عمومی عبارت است از تراکم خط‌آهن و درصد بزرگسالان باسواد که تحت تأثیر نظام آموزش عمومی است. نهادهای داوطلب بر اساس سرانه انجمن‌های غیردولتی ارزیابی می‌شود. همگونی زبانی را نیز به این روش می‌توان ارزیابی کرد که چقدر احتمال دارد دو شهروند یک کشور که تصادفاً انتخاب می‌شوند، به یک زبان واحد تکلم کنند.

شکل ۱-۰ نتایج این تحلیل را نشان می‌دهد. ستون‌های شکل مزبور، متغیر مستقل هستند و نشان می‌دهند اگر شاخص انحراف معیار هر یک از متغیرهای مستقل را به اندازه یک واحد افزایش دهیم، طرد سیاسی چقدر کاهش می‌یابد.

۱. البته این ابزار بلاشکال نیست و نمی‌تواند مشخص کند آیا تقسیم قدرت در مرکز، نتیجه مداخله خارجی پس از جنگ قومی است (مثل بوسنی) یا فارغ از مداخله خارجی و ثمره همکاری و اتحاد است (مثل سوئیس). ملت‌سازی در بوسنی موفق نبوده، زیرا بلافاصله پس از رفع فشار خارجی، تقسیم قدرت بین نخبگان صرب، مسلمان و کرووات نقش بر آب شد. برای آنکه بدانیم آیا بوسنی استثناء است یا نه، از داده‌های مربوط به جنگ‌های داخلی که از طریق مذاکره پایان یافته‌اند استفاده کرده‌ام. بنگرید به

Hartzell, Caroline and Matthew Hoddie. 2003. "Institutionalizing peace: Power sharing and post-civil war conflict management," in *American Journal of Political Science* 47 (2): 318-332.

این داده‌ها مربوط به ده کشور هستند که درگیر جنگ داخلی قومی بودند و پس از پایان جنگ، با دخالت طرف ثالث، قدرت در آنها تقسیم شده است. در نتیجه، می‌توان آنها را با بوسنی مقایسه کرد. تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد پیرومندی قدرت در این ده کشور نیز مثل سایر کشورها است. لذا می‌توان گفت تقسیم قدرت تمحیلی به فراگیری بیشتر نمی‌انجامد. اگر دوران پس از جنگ در این ده کشور را از تحلیل‌ها حذف کنیم، تغییر چندانی در نتایج ایجاد نمی‌شود.

انحراف معیار نشان می‌دهد که دوسوم داده‌ها چقدر از مقدار میانگین فاصله دارند.^۱ به‌عنوان مثال، با افزایش نرخ باسوادی به اندازه انحراف معیار ۲۸ درصد، به‌طور میانگین، حجم جمعیت مطرود به اندازه ۳۰ درصد کاهش می‌یابد. همانطور که شکل مزبور نشان می‌دهد، بین طرد قومی-سیاسی و عوامل سه‌گانه مؤثر بر ملت‌سازی، رابطه آماری نسبتاً قوی وجود دارد.



شکل ۱-۱. عوامل مؤثر بر ملت‌سازی.

نکته: مأخذ این محاسبات، مدل‌های ۱ و ۱۰ در جدول ۲-۵ هستند و ضرایب استاندارد شده z را نشان می‌دهند.

۱. به‌عنوان مثال، انحراف معیار باسوادی ۲۸ درصد است. تحلیل نرخ باسوادی به‌صورت مسالانه در تمام کشورهای جهان از ۱۹۲۵ به بعد نشان می‌دهد که دوسوم از کل نرخ باسوادی، بیش از ۲۸ درصد از میانگین جهانی (۶۵ درصد بزرگسال باسواد) فاصله نمی‌گیرد. به عبارت دیگر، دوسوم از نرخ‌های باسوادی مابین ۳۷ الی ۹۳ درصد قرار می‌گیرند. بدین ترتیب می‌توانیم محاسبه کنیم اگر میانگین نرخ باسوادی در فلان کشور را به اندازه ۲۸ درصد افزایش دهیم، حجم جمعیت مطرود در آن کشور چقدر کاهش می‌یابد. شاخص انحراف معیار این امکان را به ما می‌دهد که رابطه آماری بین متغیرها را که بر اساس واحدهای مختلف (به‌عنوان مثال، درصد کیلومتر، دلار و ...) اندازه‌گیری شده‌اند، با یکدیگر مقایسه و میزان تغییرات را محاسبه کنیم.

من چندان شاهدهی در تأیید سایر دیدگاه‌های فوق‌الذکر دربارهٔ ملت‌سازی نیافتم. گرچه دموکراسی‌ها فراگیرتر از غیر دموکراسی‌ها هستند، اما دلیلش آن نیست که دموکراسی به فراگیری سیاسی اقلیت‌ها می‌انجامد. بعید است رژیم‌های طردگرایی مثل سوریه تحت حاکمیت اسد از اقتدارگرایی دور شوند و به دموکراسی برسند. علاوه بر این، شواهد چندانی برای تأیید این گزاره وجود ندارد که اگر کشورها (الف) تحت تأثیر دورهٔ استعماری باشند، (ب) گرفتار سیاست تفرقه‌انگیز دورهٔ امپراتوری باشند، (پ) تمایز نژادی دورهٔ بردگی یا استعماری را به ارث برده باشند، (ت) دچار فقر اقتصادی باشند، (ث) از آرمان جهانی‌بازنمایی اقلیت‌ها به دور باشند، (ج) مرزهای مذهبی و زبانی‌شان همپوشانی داشته باشند و (چ) از تاریخ طولانی جنگ با همسایگان یا درگیری‌های قومی رها نشده باشند، در ملت‌سازی شکست خواهند خورد.

دولت متمرکز یکی از مؤلفه‌های اصلی نظریهٔ لایه‌ای ملت‌سازی به حساب می‌آید. در دومین مرحله از تحلیل آماری نشان می‌دهم همگونی زبانی و توانایی دولت در عرضهٔ کالاهای عمومی نتیجهٔ وجود دولت متمرکز در سده‌های پیشین - در مورد آفریقا و آسیا، نتیجهٔ استعمار غرب - است. من برای ارزیابی میزان تمرکز دولتی از دو مجموعه داده استفاده کرده‌ام. مجموعهٔ اول، اطلس فرهنگ‌های جهان^۱ است که چند مردم‌شناس در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ گردآوری کرده‌اند و ۷۴ کشور آسیایی و آفریقایی را که در دورهٔ پیشااستعماری دارای ساختار سیاسی بودند پوشش می‌دهند. البته این مجموعه در مورد (الف) جوامع مهاجرنشین قارهٔ آمریکا که دولت‌های بومی‌شان سده‌ها قبل از این رفته بودند و (ب) کشورهای اروپایی که استقلال خود را حفظ کردند یا در امپراتوری‌های رومانیف، هابسبورگ و عثمانی ادغام شدند کاربرد ندارد. مجموعهٔ دوم که اقتصاددان‌ها جمع‌آوری کرده‌اند، ۱۴۱ کشور را پوشش می‌دهد. این مجموعه که در مورد اروپا و جوامع مهاجرنشین قارهٔ آمریکا و اقیانوس آرام نیز کاربرد دارد، نشان می‌دهد در نیمهٔ دوم سدهٔ ۱۹، دولت‌های بومی چه میزان از قلمروی کشورهای کنونی را در کنترل خود داشتند. بر

اساس تحلیل این داده‌ها کشورهای که در اواخر سده ۱۹ دولت متمرکز داشتند، از جنگ جهانی دوم به بعد، تنوع زبانی پایین دارند و کالاهای عمومی بیشتری عرضه می‌کنند.

در مرحله سوم به این پرسش می‌پردازم که دولت بومی متمرکز در کجا شکل گرفت. در این مرحله، گرچه نه با اطمینان بالا، برخی گزاره‌های کلاسیک درباره شکل‌گیری حاکمیت سرزمینی، اعم از نظریه مشهور تیلی («دولت‌ها جنگ‌ها را می‌سازند، جنگ‌ها دولت‌ها را») و نظریات جدید جمعیت‌شناختی و جغرافیایی درباره تشکیل دولت را ارزیابی خواهم کرد. به عقیده من، نظر تیلی صرفاً در مورد شکل‌گیری دولت در غرب می‌تواند صادق باشد. به نظر می‌آید در بیرون از غرب، کشورهای که کوه‌های مرتفع و دره‌های عمیق دارند، به این دلیل توانستند دولت متمرکز بسازند که دهقان‌ها امکان گذر از این موانع و رهایی از دست دولت‌سازها را نداشتند. در سایر نقاط نیز اگر در اواخر قرون وسطا جمعیت کافی برای تقویت و حمایت از نخبگان سیاسی غیرمولد وجود داشت، بعدها دولت سرزمینی متمرکز در آنها شکل گرفت. این تحلیل، ما را به عوامل علیّی‌ای مثل شرایط جغرافیایی و پیشینه تاریخی می‌رساند که ملت‌سازی معاصر نمی‌تواند آنها را تغییر دهد. به زبان علوم اجتماعی، این عوامل «برون‌زاده» هستند. در نتیجه، برای اینکه به دام تسلسل علل نامتناهی نیفتیم، بهتر است دست از مقاومت برداریم و به سراغ تاریخ برویم.

فصل ۶

فصل ۶ به دیگر جنبه ملت‌سازی می‌پردازد: مردم چقدر با کشور و ملت خود احساس یکی‌انگاری می‌کنند و خود را به آنها وفادار می‌دانند. در کشورهایی که ائتلاف حاکم فراگیر است و اکثریت‌ها و اقلیت‌ها را در بر می‌گیرد، گرایش عمومی به ملی‌گرایی بیشتر است. کسانی که با دولت مرکزی رابطه تبادلی برقرار می‌کنند، بیشتر از شهروندان درجه دو که در دولت ملی بازنمایی نمی‌شوند، کشور و ملت را خانواده‌ای با همبستگی زیسته و تقدیر سیاسی مشترک می‌دانند.

به کمک دستیاران پژوهشی‌ام، مجموعه‌ای از داده‌ها را برای بررسی این فرضیه‌ها گردآوری کرده‌ام. این داده‌ها از پیمایش‌هایی استخراج شده‌اند که ۱۲۳

کشور و تقریباً ۹۲ درصد از جمعیت جهان را پوشش می‌دهند. در تمام این پیمایش‌ها این پرسش وجود دارد: «چقدر از اینکه شهروند کشورتان هستید، احساس افتخار می‌کنید؟» من این پرسش را شاخص مهمی برای ارزیابی میزان نهادینگی نگاه ملی‌گرایانه به جهان اجتماعی می‌دانم. با ایجاد ارتباط بین پرسش‌های مربوط به پیشینه قومی در این پیمایش‌ها و فهرست گروه‌های قومی ای‌پی‌آر می‌توان دریافت آیا گروه‌های مطرود، کمتر از گروه‌های مشمول، با کشورشان یکی‌انگاری می‌کنند یا نه. با این کار می‌توانیم دیدگاه کلی کتاب حاضر را در سطح گروهی نیز بیازماییم. این تحلیل در مورد ۲۲۳ گروه قومی در ۶۴ کشور امکان‌پذیر است.

بر اساس نظریه مبادله، هر چه طردگرایی بیشتر باشد، احساس افتخار شهروندان به کشور کمتر می‌شود. در سطح گروه قومی نیز اعضای گروه‌های دچار تبعیض، کمتر از گروه‌هایی که در دولت ملی بازنمایی می‌شوند، از تعلق به کشور و ملت‌شان احساس افتخار می‌کنند. به‌طور میانگین، کسانی که در معرض تبعیض هستند، ۱/۵ نمره کمتر از سایر افراد به احساس افتخار امتیاز می‌دهند (در این امتیازبندی، ۱ به معنای «به هیچ وجه» و ۴ به معنای «خیلی» است). با تحلیل‌های پویاتر نشان خواهیم داد گروه‌هایی که اخیراً قدرت‌شان کاهش یافته، در قیاس با سایرین، احساس افتخار کمتری نسبت به کشورشان دارند، زیرا مطلوبیت رابطه تبادلی آنها با دولت مرکزی تنزل کرده است.

فصل ۷

فصل ۷ مشخصاً به عرضه کالاهای عمومی (یکی از سه سازوکار اصلی پیشبرد ملت‌سازی) متمرکز می‌شود. بر اساس پژوهش‌های متعدد در حوزه اقتصاد و علوم سیاسی، تنوع قومی به تأمین کالاهای عمومی آسیب می‌زند. برخی معتقدند تنوع باعث می‌شود افراد نتوانند از مرزهای گروهی بگذرند و وارد همکاری با یکدیگر شوند. برخی نیز می‌گویند توافق درباره کالاهای عمومی‌ای که دولت باید عرضه کند، در نتیجه تنوع دشوار می‌شود. اما اگر از چشم‌انداز درازمدت و تاریخی به موضوع بنگریم، خواهیم دید بین تنوع زبانی و عرضه پایین کالاهای عمومی رابطه

علیّی وجود ندارد.

فصول پیشین نشان می‌دهند در جوامعی که سابقاً فاقد دولت متمرکز بوده‌اند، هم تنوع بالا است و هم دولت توان زیادی در عرضه کالاهای عمومی ندارد. فصل ۷ با تحلیل آماری این گزاره نشان می‌دهد وقتی میزان تمرکز دولتی در گذشته را وارد تحلیل می‌کنیم، همبستگی آماری بین تنوع و عرضه کالاهای عمومی از بین می‌رود.

فصل مزبور با بررسی رابطه تنوع و عرضه کالاهای عمومی از چشم‌اندازی درازمدت و تاریخی موجب بازبینی در این زمینه می‌شود. البته من احتمال موفقیت جوامع چندزبانه در ملت‌سازی را اندک می‌دانم، اما همانطور که در فصل ۷ خواهیم دید، دلیل این ناکامی، تنوع و مانعش از عرضه کالاهای عمومی نیست، بلکه آن است که با تکلم شهروندان به زبان‌های مختلف، تعمیم شبکه‌های سیاسی به کل کشور دشوار می‌شود (فصول ۴ و ۵). با اینحال، همانطور که خیلی از اقتصاددانان معتقدند، تنوع برخلاف شرایط جغرافیایی، «برونزاده» و خارج از حیطه تعاملات انسانی نیست. تنوع، تقدیر نیست، بلکه محصول تاریخ است و به‌صورت درون‌زاد و در خلال فرایند بلندمدت تشکیل دولت و ملت‌سازی دچار تغییر و تعدیل می‌شود.

فصل ۸

فصل آخر به آثار خط‌مشی‌های نیروهای خارجی برای ملت‌سازی در سایر کشورها می‌پردازد. اگر دموکراسی به ملت‌سازی نمی‌انجامد، پس نیروهای خارجی چگونه می‌توانند به یکپارچگی کشورها کمک کنند؟ برای یافتن پاسخ باید از چشم‌انداز درازمدت و تاریخی به موضوع بنگریم. بدیهی است که نمی‌توان گذشته تاریخی، به‌عنوان مثال، وجود دولت متمرکز را تغییر داد. علاوه بر این، اگر ملت‌سازی تحت تأثیر سه مؤلفه تدریجی کتاب حاضر باشد، باید گفت نیازمند زمان طولانی است. در عصر پسااستعماری، هیچ نیروی خارجی آنقدر مشروعیت یا بردباری ندارد که منتظر تشکیل و تعمیم اتحادهای سیاسی به کل کشور بماند. مضاف بر این، عرضه کالاهای عمومی (امنیت، آموزش، زیرساخت، درمانگاه و ...) توسط بازیگران

خارجی به اندازه عرضه آنها توسط دولت ملی به تشکیل اتحادهای سیاسی کمک نمی‌کند.

فصل ۸ با تحلیل داده‌های مربوط به افغانستان بر گزاره فوق صحه می‌گذارد. در دهه گذشته، عرضه کالاهای عمومی توسط دولت افغانستان، مشروعیت او را افزایش داد و سبب شد شهروندان اقتدار دولت برای رفع نزاع‌های محلی را بپذیرند و خود را در وهله اول، عضو کشور افغانستان بدانند، نه پیرو این مذهب یا عضو آن گروه قومی. این امر گواهی است بر تأثیر تأمین کالاهای عمومی بر ملت‌سازی. باینحال، باید به این نکته توجه داشت که عرضه کالاهای عمومی توسط مردم‌نهاد‌های بین‌المللی یا ارتش آمریکا به اندازه عرضه آنها توسط دولت به ملت‌سازی کمک نمی‌کند. پروژه‌های خارجی که به قصد «برودن دل مردم» اجرا شدند، حمایت از طالبان را کاهش ندادند که هیچ، افزایش هم دادند.

البته نباید از این ملاحظات نتیجه بگیریم که نمی‌توان برای این کشورها کاری کرد. بازیگران خارجی می‌توانند منابع را از طریق دولت ملی تزریق کنند، و لولازم باشد در ابتدا توان دولت برای عرضه کالاهای عمومی را افزایش دهند. نهادهای توسعه بین‌المللی مثل بانک جهانی از دیرباز به بهبود ظرفیت دولت‌ها تمرکز کرده و عملکرد نسبتاً خوبی در این زمینه داشته‌اند، عمدتاً به این دلیل که برخلاف خیلی از دولت‌های غربی، مقاصد سیاسی مستقیم ندارند. حمایت از این نهادها می‌تواند یکی از راه‌های پیشبرد ملت‌سازی در کشورهای جنوب جهان باشد. علاوه بر این، بازیگران خارجی می‌توانند از نهادهای داوطلبانه به‌عنوان بدیلی برای شبکه‌های حامی‌پروری قومی حمایت کنند و به تقویت نظام آموزش عمومی بپردازند که زبان ملی را به کودکان می‌آموزد.

نکته دیگر اینکه کاردانی و توانمندی سیاسی رهبران می‌تواند به یکپارچگی مردم کمک کند، حتی اگر شرایط تاریخی برای ملت‌سازی مساعد نباشد. فصل ۸ نشان می‌دهد برخی کشورها علیرغم تنوع جمعیتی توانسته‌اند یکپارچگی سیاسی را تا حد زیادی تحقق بخشند، ولو در گذشته تاریخی‌شان فاقد تمرکز سیاسی باشند، عرضه کالاهای عمومی در آنها محدود باشد، مردم‌شان چندزبانه باشند و تعداد نهادهای داوطلبانه پایین باشد. خیلی از این کشورها از دیرباز تحت حکمرانی

رهبران ملی‌گاردانی هستند که خود را متعهد به پیشبرد پروژه ملت‌سازی فراگیر می‌دانند.

بازیگران خارجی می‌توانند چنین رهبرانی را شناسایی و از آنها حمایت سیاسی کنند. شاید بتوان در برخی کشورها جنبش‌های سیاسی‌ای را یافت که به دنبال ملت‌سازی و مبارزه با رژیم طردگرای قوم‌سالار هستند. حمایت خارجی از این رهبران و جنبش‌های سیاسی می‌تواند به پیکره‌بندی فراگیر قدرت بینجامد و زمینه‌ساز صلح و رفاه باشد، گرچه متأسفانه به ندرت می‌توان در خیلی از نزاع‌های کنونی چنین نیروهایی یافت. کوتاه‌سخن اینکه شاید اگر از دریچه سیاست خارجی کوتاه‌مدت و تأمین امنیت به مسئله بنگریم، حمایت خارجی و حتی مداخله نظامی اجتناب‌ناپذیر باشد، اما اگر سیاستون محلی نخواهند یا نتوانند ائتلاف فراگیر بسازند، این امر در بلندمدت کمکی به ملت‌سازی نمی‌کند.

توسیم دیدگاه کتاب حاضر

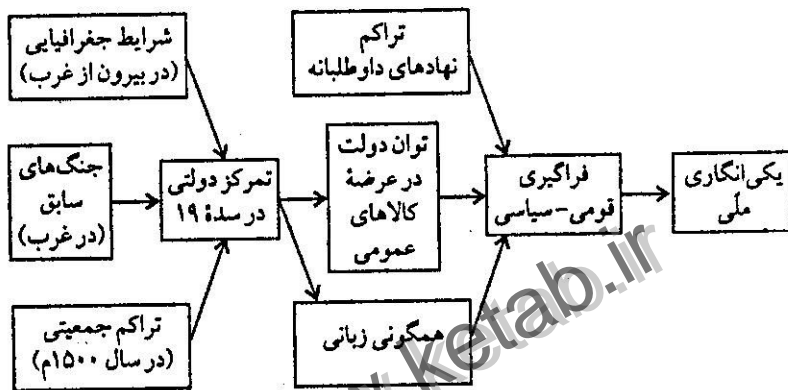
این مقدمه را با مقایسه کتاب حاضر و آثار جدید علوم اجتماعی به پایان می‌رسانم. نظریه و یافته‌های تجربی کتاب حاضر را با یک شکل می‌توان نشان داد (شکل ۲-۱). نیمه اول کتاب، سازوکارهای اصلی مؤثر بر تحولات تاریخی در شش کشور را تشریح می‌کند. نیمه دوم با بکارگیری تکنیک‌های آماری و تحلیل داده‌های جهانی، آثار این سازوکارها در کشورهای جهان را می‌کاود.

تفاوت کتاب حاضر با سایر پژوهش‌ها در تمرکز بر موضوعات است. تیلی^۱ و پژوهشگران پس از او^۲ به ظهور دولت متمرکز در اوایل عصر مدرن می‌پردازند. اما من به تأثیر دولت متمرکز بر یکپارچگی ملی در سده‌های ۱۹ و ۲۰ متمرکز شده‌ام و سازوکارهایی را بررسی می‌کنم که تمرکز دولتی در گذشته تاریخی از طریق آنها بر ملت‌سازی معاصر تأثیر می‌گذارد. اکثر پژوهش‌ها برای شناسایی دلایل ظهور

1. Tilly, Charles. 1975. "Western state-making and theories of political transformation," in Charles Tilly, ed., *The Formation of National States in Western Europe*. Princeton, NJ: Princeton University Press. 601-638.

2. Vu, Tuong. 2009. "Studying the state through state formation," in *World Politics* 62 (1): 148-175.

ملی‌گرایی به بررسی عوامل ساختاری می‌پردازند (سرمایه‌داری چپایی،^۱ صنعتی‌شدن،^۲ دوری قدرت‌های استعماری از سلطه مستقیم و گرایش آنها به سلطه غیرمستقیم در روند مدرنیزاسیون سیاسی^۳ و بازنویسی ملی‌گرایانه سنت‌های قومی باستانی توسط روشنفکران^۴). اما من کاری با دلایل ظهور نگاه ملی‌گرایانه به جهان ندارم، بلکه به این پرسش می‌پردازم که این نوع نگاه تا چه حد در عالم واقع تحقق یافته و توسط مردم پذیرفته شده است.



شکل ۲-۰. دیدگاه کتاب حاضر

سایر رویکردهای مطالعه ملت‌سازی به فرایندهای معاصر کوتاه‌مدت مانند منطق ائتلاف نخبگان و هواداران^۵ و نقش بازیگران بین‌المللی مثل کشورهای رقیب^۶ تمرکز می‌کنند. اما نظریه ملت‌سازی کتاب حاضر نه مقاطع کوتاه‌مدت، بلکه

1. Anderson, Benedict. 1991. *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. London: Verso.

[نشر «پادآوران» این کتاب را با عنوان «جماعت‌های تصویری» با ترجمه محمد محمدی در سال ۱۳۸۹ منتشر کرده است (م).]

2. Gellner, Ernest. 1983. *Nations and Nationalism*. Ithaca, NY: Cornell University Press.

3. Hechter, Michael. 2000. *Containing Nationalism*. Oxford: Oxford University Press.

4. Smith, Anthony D. 1986. *The Ethnic Origins of Nations*. Oxford: Blackwell.

5. Slater, Daniel. 2010. *Ordering Power: Contentious Politics and Authoritarian Leviathans in Southeast Asia*. Cambridge: Cambridge University Press.; Roessler, Philip G. 2011. "The enemy from within: Personal rule, coups, and civil wars in Africa," in *World Politics* 63 (2): 300-346.

6. Mylonas, Harris., *op. cit.*

تغییرات بلندمدت را مد نظر دارد. شبکه‌های تبادلی در بلندمدت تکامل می‌یابند و کمابیش جدا از روندهای جهانی، مداخلات بین‌المللی و سیاست ائتلافی هستند. در مطالعات موردی خواهیم دید که هیچ یک از این عوامل، مسیر تحولات سیاسی را از اساس تغییر نمی‌دهند، بلکه صرفاً آن را بازسازی می‌کنند.

برخی نظریه‌پردازان به تأثیر حوادث نامتظره،^۱ روابط فراملی بین جنبش‌های سیاسی و کشورها،^۲ و رهبری سیاسی^۳ بر تحولات تاریخی می‌پردازند. شش مطالعه موردی کتاب حاضر این تلقی از تاریخ را تأیید می‌کنند: سوئیس و بلژیک عمیقاً تحت تأثیر انقلاب فرانسه بودند؛ سومالی دورهٔ زیادباره با روسیهٔ کمونیستی روابط عمیق داشت؛ ملی‌گرایان چین از طریق ژاپن با مفاهیم اروپایی آشنا شده بودند؛ اگر ناپلئون نبود، شاید تاریخ بلژیک متفاوت از امروز بود؛ و اگر پس از استقلال بوتسوانا کسی به جز برتسشه خاما در این کشور به ریاست‌جمهوری می‌رسید، چه بسا بوتسوانا به مسیری دیگر می‌رفت. باینهمه، کتاب حاضر به نیروهای ساختاری‌ای تأکید دارد که حوادث عوامل فراملی و چهره‌های راسخ را که می‌توانند بر تحولات تاریخی تأثیر بگذارند محدود می‌کنند. همانطور که قبلاً گفتم، کاردانی سیاسی می‌تواند تا حدی به ملت‌سازی کمک کند، حتی اگر نیروهای ساختاری چندان مهیا نباشند. باینحال، کاردانی سیاسی نیز محدود به این نیروها است. اجازه بدهید به زبان استعاری بگویم که در کتاب حاضر به دنبال چه هستیم: سؤال من آن نیست که چرا گله‌ای از گوزن‌ها در جنگل (به‌صورت اتفاقی) جابجا می‌شوند، بلکه می‌خواهم بدانم چرا فلان گیاه صرفاً در نقاط مشخصی از جهان می‌روید.

در دو کتاب محبوبی که به دنبال تبیین «موفقیت و شکست» جوامع در بلندمدت هستند، حوادث اتفاقی نقش اساسی دارد. کانون تمرکز تجربی این دو کتاب نسبتاً متفاوت است. عجم‌اوغلو و رایینسون در چرا ملت‌ها شکست

1. Sewell, William H. 1996. "Three temporalities: Toward an eventful sociology," in Terence J. Mc-Donald, ed., *The Historic Turn in the Human Sciences*. Ann Arbor: University of Michigan Press. 245-280.
2. Subrahmanyam, Sanjay. 1997. "Connected histories: Notes towards a reconfiguration of early modern Eurasia," in *Modern Asian Studies* 31 (3): 735-762.
3. Read, James H. and Ian Shapiro. 2014. "Transforming power relationships: Leadership, risk, and hope," in *American Political Science Review* 108 (1): 40-53.

می‌خورند^۱ عمدتاً به رشد اقتصادی می‌پردازند، اما فوکویاما در *نظم سیاسی و زوال سیاسی*^۲ می‌کوشد بگوید چرا برخی کشورها در طول چند سده پایدار مانده و برخی دچار هرج و مرج شده‌اند. به عقیده عجم‌اوغلو و رابینسون، اقتصاد زمانی رشد می‌کند که محیط نهادی مساعد باشد؛ حق مالکیت فردی محترم شمرده شود و نهادهای سیاسی فراگیر باشند. دموکراسی‌های سرمایه‌داری از طریق تخریب خلاقانه به تعبیر شومپتر، نوآوری و پویایی اقتصادی را که لازمه تداوم رشد است ترغیب می‌کنند.

فوکویاما سه ویژگی را برای کشورهای باثبات برمی‌شمارد. این کشورها از قدرت سیاسی و نظام اداری توانمند برخوردارند؛ اگر کشورها فاقد نظام اداری باشند و خشونت را در انحصار خود نداشته باشند، نمی‌توانند پایدار بمانند. علاوه بر این، دولت این کشورها در برابر تغییر سلايق و علايق مردم که نه الزاماً اما ترجیحاً از مجرای انتخابات چندحزبی منظم انعکاس می‌یابند ایستادگی نمی‌کند، بلکه پذیرای آن است. و نهایتاً اینکه در کشور باثبات، حاکمیت قانون وجود دارد؛ مقامات اداری بی‌طرف تابع قانون هستند، نه خانواده، خویشاوندان و قبیله.

این دو کتاب چندان حاوی گزاره‌های علیتی نیستند، بلکه به کتاب آشپزی می‌مانند: مواد لازم برای جامعه‌ای کامیاب عبارتند از الف، ب و پ. آنها چندان به این پرسش نمی‌پردازند که چرا تاریخ (این سرآشپز بزرگ) فلان مواد را در دیگی این جامعه می‌ریزد و بهمان مواد را در دیگی جامعه‌ای دیگر. البته عجم‌اوغلو و رابینسون نظر صریح‌تری در این باره دارند: نمی‌توان به این پرسش پاسخ داد، زیرا تاریخ، مواد را به‌صورت تصادفی با هم ترکیب می‌کند. این نظر با استقبال سایر اقتصاددان‌ها روبرو شده است.^۳ اما برای آنکه بگوییم تاریخ به منزله تصادف محض

1. Acemoglu, Daron and James A. Robinson. 2012. *Why Nations Fail: The Origins of Power, Prosperity, and Poverty*. New York: Crown.

[نشر «روزنه» این کتاب را با عنوان چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟ ریشه‌های قدرت، ثروت و فقر با ترجمه محسن میردامادی و محمدحسین نعیمی‌پور در سال ۱۳۹۳ منتشر کرده است (م).]

2. Fukuyama, Francis. 2014. *Political Order and Political Decay: From the Industrial Revolution to the Globalization of Democracy*. New York: Farrar, Straus and Giroux.

[نشر «روزنه» این کتاب را با عنوان نظم و زوال سیاسی با ترجمه رحمن قهرمان‌پور در سال ۱۳۹۵ منتشر کرده است (م).]

3. Boldrin, Michele, David K. Levine, and Salvatore Modica. 2015. "A review of Acemoglu and Robinson's *Why Nations Fail*," in *Huffington Post*.

شبيه به چيست، چند موش را در نظر بگيريد. اين موش‌ها كه هر کدام نشانگر يك ملت هستند، در راهرویی بيچ‌دریج به دنبال غذای محدود می‌گردند. برخی از آنها تصادفاً به در ضربه می‌زنند، از آن عبور می‌کنند و وارد فضایی سرشار از غذا می‌شوند. اما موش‌هایی كه بخت با آنها يار نيست، در آن هزارتو می‌مانند و گرفتار گرسنگی و كمبود غذا می‌شوند.

اين نظريه تنها زمانی می‌تواند صادق باشد كه با مفهوم نيرومند وابستگی به مسير تركيب شود: دري كه موش‌های خوش اقبال از آن عبور می‌کنند، فقط از يك طرف باز شود. اما همانطور كه عجم‌اوغلو و رابینسون نشان می‌دهند، تاريخ مملو از چرخش معكوس است. ونيژ اوایل عصر مدرن، نهادهای كارآمد داشت، اما بعدها نهادهای ناکارآمد در آن پديدار شدند. دموکراسی در امپراتوری روم در مسير درست بود، اما قتل ژولیوس سزار جهت آن را تغيير داد. لذا واقعيت تاريخی نشان می‌دهد در راهرو از هر دو طرف باز می‌شود. برخی موش‌های خوش اقبال به در ضربه می‌زنند، از آن عبور می‌کنند و به بهشت غذا می‌رسند؛ برخی ضربه نمی‌زنند؛ برخی نیز از در می‌گذرند اما از طرف ديگر به داخل راهرو برمی‌گردند و دوباره گرفتار كمبود غذا می‌شوند. «موفقیت» و «شکست» ملت‌ها تصادفی است. دليلش را چندان نمی‌دانيم.

کتاب حاضر عمدتاً نگاه جبرگرایانه به تاريخ دارد. اگر از تشبيه موش‌ها خسته نشده‌اید، اجازه بدهيد بگويم آنها مثل هم نيستند. احتمال اينکه موش‌های چاق از در بگذرند، کمتر از همين احتمال برای موش‌های لاغر است. به زبان غير استعاري بگويم: احتمال اينکه جامعه‌ای مثل سومالی كه در اواخر سده ۱۹ فاقد دولت بود، در ۱۵۰ سال بعد به يکپارچگی سياسی برسد، کمتر از همين احتمال برای چين است كه دو هزار سال تمرکز دولتی را در پيشينه خود دارد. فصل بعد، اين نظريه را می‌كاود.